



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس سقیاس ایزدی را نراست که تمام ملکوت کوشش از تحت  
 مری الی فوق الثریا را بشهادت سید الشهدا علیه آلاف  
 التحية والثناء بطرز عااا است و انجمن و مجلس رشار ادر عرصه است  
 و عالم ازلی واجب الوجود لم یزل بجهة تمام انبیا را و لیا و مقربان  
 در گاه بزبان بی زبانی و بیان سبحانی بیار است و بخت تسکداری  
 این مجلس و شسته فرشته سرشته که دسوع کر یکسند کان را در شیشه  
 جمع و ذخیره نموده در یوم متبیس فیه دجود و تدو دجود و زنگ و سواد صی  
 و قبايح را از دجود و صد و داکرین و مستمعین و قاطع و قطار مجربین

و عاصین را بصر فرت سن بکا و ابکی او تنایکی بواسطه محبت و سودت  
 قافله و قطاری سالار و سکر بیله ارباب شاه بی سرور و سلطان قلم شهادت  
 و قطب ایره صبر و صیانت و خوت بحر حیات هر ذی حیات از همالک و عقبات  
 و شداید و سطوات روز عرصات خلاص فرماید و حکمت یافته و نیست کامله  
 بر حسب بکافاه و اشتیاق بموجب کریمه وَ مَنْ قَلَّ مَطْلُومًا فَقَدْ جَبَلْنَا  
 لَوْلَاهُ سُلْطَانًا فَلَا يُبْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا بِكَمَلِ  
 عدل و اثنا عشریه حجه مطر ازرقا اله تعالی بجهت اخذ آثار خود و خیر فرمود  
 و علی حقه و اساس مجد دین اس مائه مذهب اثنی عشریه امامیه را بواسطه روح  
 دین حسین و نشر فضایل و مناقب ائمه دین در هر زمان و اوان مبعوث فرمود  
 من جدد قطب الموحدين غياث الملئ و الدين غوث الاسلام و المصلين  
 مجمع الفضائل و المكارم و صفو الاکابر و الاعاظم ملجأ الخا  
 ص  
 و العالم آقاي آقا میرزا محمد تقی حجة الاسلام نور الله مرقد و عطرته بر سر

در انحراف طالب تراه همواره ناسیاء و افتد اولو لاه چنانچه دارد دست در

نفقات زیارت یا حیه مقصد لاندنگ صبا حاد مساء و فلکین لک بدل

الدموع دما اوقات خود را صرف تفریه نموده و طریق عواداری امامان را

پیش بخشاد کرده مخفوری در مصیبت برشته نظم آورده که هر یک موجب

برازانیت در بهشت است و چون نغمه مرعوب و بسیار مطلوب در ت

فصاحت و بلاغت غایت بیان و جلالت بود لهذا این بنده بطبع آن اقدام نمود

که در حین سره در یوم المعاد و یاید کار دوستان امجا دشود

والله اعلم بالتوافق

در مرآتی سولی الکوین حضرت ابی عبد الله محمد بن علی علیه السلام فرماید

افتاد در ثواب و سیاره انقلاب

بکینخت از نرداق زرتار حور طائب

با بید از ستاره بر خواره خون تاب

چون کرد خور تومن زرین تنی بر کباب

غاز گران شام میفا کشود دست

کرد از مجره چاک فلک حابه شکیب

کود سوز پرده بردن فتنه بخش

کشتی شکسته مجر کردن از شفق

از کله شفق بدر آورد سر هلال

با گوشواره کینیا کشیده حصم

با کشته زین تو سن شاهنشاهی نکلون

با کسوی بریده سر اسپه بی آفتاب

آتش گرفته دامن این نیکوین قیاس

چون کودکی طپیده بخون کباب

پردن گوش پرده نشستی چو آفتاب

بر کشته بی سوار سوی خیمه آفتاب

لغتم که قیامت موعود اعظم است

آمد از عرش که ماه محرم است

کلکون سوار روی خو بخوار کر بلا

چشم ملک نشسته خون شفق هنوز

ز یاد بانوان سرا پرده عفاف

بر چرخ میرد ز فرار سنسان هنوز

سیارگان دشت با بسته بارشام

بی سرفا در صف پیکار کر بلا

از دود حمیه های نکونار کر بلا

آید همنوز از درد دیوار کر بلا

صوت تملات سر سردار کر بلا

در خواب رفته قافله سالار کر بلا



شد یوسف عزیز زندان غم آید

بس کل که برد بجز حسنی تخته سویی شام

زیاد از آن زمان که سپاه عدو چو سبل

در تن شکست رونق بازار کربلا

کله چین دوز کار ز کفر آرد که بلا

آورد و بچینه سلا که کربلا

ملت گرفت آن شب از نفوتم سحرا

پس شد برج سعد خشنده آفتاب

گفت ای کرده هر که ندارد هوای ما

ناداده تن بخاری و نا کرده کمر

این صفت جلوه کرده و کمر از

مات دست دروشت بخون می نیافین

بهر از بزم مانود طالبان جا

بر کرد آنگاه با سوس کشور آمده

مار ابوای سلطنت ملک دیگر است

سر کسیر و درون رود ز کربلا

نوتان نهاد پای بخلو تسرای ما

شیر افکن است بادیه ابتلای ما

راه طواف بر حرم کبرای ما

پیکان باید از دزد جهان آشنای ما

سرمه آورد با فرشاهی کدای ما

کاین عرصه نیست در خور فرمای ما

یزدان دد اجمال بخلو سترای قدس

اراسته است بزم ضیافت بر ایا

برگشت هر که طاق تیغ و نایب

چون شاه شنه کار شمر و نایب

چون ز دسر از نرداق حباب نلگون

صحیحی دلی چو شام ستمد گدای

ترک فلک حبش شب از بس بید

کفتی ز بیم گیسو آتش و سحر

آسیمه سر نمود رخ از پرده شفق

یلای شب دریده گریبان بیده

دست فلک نموده گریبان صبح چاک

افاد شور و غلغله طاق زه رواق

گردون بجفت ز پرده یلی علم گرفت

صبح قیامتی توان کنشش که چون

روزی دلی چو روز دل از نوگان بون

بریزد ز خون شفق طشت آبگون

شیرازه صحیفه اوراق کاف و نون

خو چون سر بریده بجای طشت خون

بگرفت راه بادیه زین خر که نگون

بارید از ستاره بر اسگله گون

چون آفتاب بین قدم از خمیه زد و بون

روح الامین کاب شد جم قدم گرفت

شد آفتاب بین چو رودن سوئی نگاه

در خون خاک خفته مه یاد ارقم

سرشته بانوان سر پرده عفا

آن سر زمان بناله که شد حال با

پس بادی شکسته جگر گوشه بول

لحی عمان بدر که گردم بدور تو

من میکنم غریم دشتی پراش

کشم تو در دمن بجای و داکنی

از دوا که پردکیان شد جان سپاه

در خیل اشک داه ز پی کجبان

رذ حلقه که دو همه چون ناله کرد

دین سوگنان کبری که شد روز تبار

از دل کشید ناله دوان که یا افا

وزیات زاب دیده شام غبار

دین بربکستگان ستم دیده بی ناه

رقی دامد درد دم آخرت نگاه

چون شاه نشسته داتلی بر ایل پت

برافت سوی عهد سیدان سر

استاد در برابر آن لشکر عبوس

گفت ای کرده بین منم ان بونتی کرد

چون شاه میزد برین قوس شمس

مآیید بر بختل صبح ازل عکوس



بر در که جلال من از کجای بسیار	بناده بر سجده سر از محبت غبار
مرسل منم مادم آدم مرا رسول	سایین منم بعالم عالم مرا سوس
سلطان چرخ را که در جهان برست	من داده ام جلوس این تخت بنوس
در عرصه گاه کین که ز برق شهاب	دیو ملک که ز نور بحر آب فوس
کرد در خون بسط زمین سعدن عقیق	گیر در گرد روی هوا رنگ سدرک
افند زیم لرزه بارکان کن کلان	ارم چو حیدر از برادر رنگ زین جلوس
بر خاک پای توسن کردون میر	ناله ده شیخ راست سجده آور دروس
لیکن نموده شوق تعالی حرم و دست	بیرم ز زندگانی این هر چای جلوس
نی طاب حجازم نی مایل عراق	نی در هوای شامم نی در خیال طوس
تسلیم حکم عهد زل را چه استیلاج	عوغای عام جنبش لشکر غریکوس

در کار عشق حاجت تیغ و خنک نیست

انجا که دوست جان طلبدای خنک نیست



لحمی نمود با سپه کینه زین عتاب  
 از غنچه های زحمت تن بازین  
 ناله که جردان نبی استجوز داشت  
 چون پر کشود در تن او تیر جانشکار  
 یک پیام دوست بدر حلقه میرد  
 چون تیر کین غنا تفرایش کف ر بود  
 آمد از پرده غنیش کبوش جان  
 مقصود از خلق جهان جسلوه تو لو

جز جانشکار ندوش کسی جواب  
 ار است گلشنی فلک آمان داد  
 کردون کلمی که چید رستان بو تر  
 با مرغ جان نمود بصد دوی خطا  
 ای جان لب آمده تخی بد رشتا  
 کردار نمند بادیه پیمانی رکاب  
 کامی داده آب تخی طبار از خون  
 بعد از تو خاک بر سر این عالم خراب

کر خلکان به بستر خون ادجائی  
 خوشباش و غم مخور که منم خوی تو

یری که بد دل شه کلگون قبا رسید  
 اندر نجف مرقده شیر خدا رسید  
 چون نجف رسیده شیر خدا گشت  
 اندر مدینه بر جگر مصطفی رسید

زان پس که پرده جگر مصطفی درید

داند خدا که چون شد از اسنو کجای رسید

هر نادک با که فلک در جهان نهاد

پرست و برهمن همه در کربلا رسید

یکبار از غلخ آن شت کینه خواست

آن نکلای طغنه که بر آبسیار رسید

باخیل عاشقان چه در اندشت پانهاد

قرابانی خلیل کبوه منار رسید

اراست کشتی رنجوانان کلهدار

آتش نداده باد حشر آن از قفای رسید

آتشکی زیبا چه در آید بر دودید

چون برو فای عهد آتش صلا رسید

از پشت زین قدم چو پودی زمین نهاد

افقاده سر سجده جان افزین نهاد

گفت ای حبیب او که ای کردار من

امر و نوا بود در همه عمر انتظار من

این خنجر کشیده دین حنجر حسین

سر کوزه بجز رشت نیاید بکار من

کونارهای طره آب بر یاد و

مایه دست مونس شبهای بام من

کو بر عروس شهادت تبار شو

دری که بود پرورشش در کنار من

خضر از جوی شیر چید آب زندگی

خن است آب زندگی جویار من

عیسی اگر ز در بلا زنده برد جان

این نقد جان بدست سر زده ارمن

در گلشن خیابان خلیل نصیب ساکو

بگذر بگر بلا و بسین لاله زار من

در خاک خون بجای ذبح منای جوش

پن نو جوان سر و قد کلفدار من

پس دختر عقیده ما رو بس کردگار

انالان زخمیه تاخت بمیدان کارزار

کای رایت هدی تو چرا سرنگون شدی

در موج خون چگونه قادی خوشد

ای درست حق که علت ایجاد عالمی

علت چه شد که در کف دومان بونشد

امروز در مالک جان دست داشت

الله چگونه دستخوش خضم دوشد

کاش اترمان که خضم بروی گویست

این خاکدان غم همه یاری خوشد

ای چرخ کجدار کجاست شاسته

رین تیر ما که بر تن اور منهن شد

آن سینه را که پرده سرار بود

ای تیر چون تو محرم راز درون شد

کشتی بکام دشمن کشتی بخیره دوست	ایگردش فلک تو چرا و از کون شد
ای خورچو شد به سینه مهرماه شرین	سرشت شد که باز ز شرق برود شد

ای چرخ سفل و دوا زین دور و از کون

عرش خدای فی الملقن و پای شمردون

چون شاه نشسته ظلمت ناموت کرد طی	بر آب زندگانی جادید برد پی
در راه حق قایم بقا کرد اختیار	ماگشت وجه باقی حق بعد کل شئی
ز دپا بهر چه جزوی و سر داد و شد و دان	ماگویی و دست بر اثر کشگان حی
چون کشت جلوه کرد سراد بر سر سن	شد پر نوای زفر نه طور نامی نی
شد از عراق کشت بلند انجنان که برد	کا فردلان زیاد تمسای ملک ری
با پیشید آن فدا ده در نامی شاهوا	از نیم چو بر کهای حسن از نسوم دی
کفتمی رمانم و در کف دختران لغش	از انقلاب و ز فلک دامن جدی
ان یک نهاد و سوی میدان که یا با	وان یک کشید در حرم آن یا



رفتی دیانت بی تو باز در دست

ای دست داد حق ز کربیان برگرد

اه از دمی که ارشتم چرخ کجدار

بانگ رحیل غلغلہ در کاروان کشد

خوشد فرو مغرب تابنده اختران

غار گران کو در شاهسبه حجاز

کردون بد ز شاری بزم خدیو شام

کنجینه های کو هر یکد از شد نشان

آمد بلزله عرش ز قیاد ابل بیت

مانکه خاده دید حاکم کشته بتول

آتش گرفت جیمه در باد شد دیار

شد بانوان پرده عصمت شتر سوار

ببشد بار شام قطار ز پی قطار

بکند باشند در سیتی بکنج بار

عقدی برشته بست ز زاری بجا

از خطهای سلسله در آئین حصا

در تنگه چو فاعده غم فلکند بار

نقشی بخون طسیده میدان کارزار

بس دست حسرت ان شرو دوده بتول

بر سر خفا دو گفت جزاک اسد ایتر

این کوهر چون شده غلطان حسین	دین گشتی گشته ز طوفان حسین
این برینگی که برین خود کرده پیرین	از تار زلفهای پریشان حسین
این از عیاره تیره نامون نهفته رو	در پرده آفتاب درخشان حسین
این خضر تشنگام که بر چشمه حباب	بدرود کرده باب عطران حسین
این سگری که کرده بنمیش کفن بر	از پریان ریک بیابان حسین
این لاله شکفته که رفس از نای	چون گل نموده چاک کر بیان حسین
این شمع گشته از اثر تند باد جور	کش بی چراغ نمده شبستان حسین
این شاهباز راج سعادت که کرده	شهر لبوی عرش ز پیکان حسین

آنکه ز جور و در فلک بادلی عین

رو در بقیع کرده که ای مام فی ذرین

داد اسمان بباد ستم خانان من	تا از کدام بادیه پرسی نشان من
-----------------------------	-------------------------------

دور از تو قطا دل کلین روزگار	شد اشیان رایغ وز غن کلستان من
------------------------------	-------------------------------

کر وون با مقام قیطان روز بدر	نکده اشت یک ستاره هفت امان
زد آشتی بر پرده ماموس من فلک	کاید بنوز دودی از استخوان من
بخود در اینچمن کشم ماله های زار	آن طایریم که سوخت فلک آشیان
ان سر دقانتی که تو دیدی دغم جنید	دیدی که چون کیشد غم آخر کمان من
رفت آنکه بر سرم بود آن سایه بهای	شد دست خاک نیز کنون سیان من
کشم ز صدیکی تراز حال کوفه باش	کز بارگاه شام بر آید فغان من

پس رو بوی پیکر آن محشم گرفت
گفت این حدیث طاف اهل حرم گرفت

اند ر جهان عیان شده غوغای بر سحر	ای قامت تو شور قیامت بای خیر
زین برت بصاعت رز جا جان کف	آورده با ترانه یا ایها العسیر
هر کس مقصدی ره صحر گرفته پیش	من روی در تو دو کران روی در حیر
کما ز جواب دیده و نگر که از عرف	چون شام مسیر داین قوم بی تیر

محمل شکسته ناله حدی ساربان سنان

ره بیکران و بند گران ناله بی جبر

خوگاه دود آه و تقایم عسار را

جز آستین و بجر سردست خاک خرا

گاهیم ز طعن تیره بر افرو سرجاب

گاهیم ز آزار یانه بر دست احسار

یک کارزار دشمن و من یکتن غریب

لوتخته خوش بستر دین و شت قند خیر

کفتم دو صد حدیث و نادی مروج را

بعدوری ای ز تیر جفا خسته خوش بخوا

ای چرخ سفله تیر ترا صید کم نبود

گیرم عزیز فاطمه صید حرم نبود

حلقی که بوره گاه بنی بود روز شب

جای سنان و خنجر ابل ستم نبود

آگشت ادب خیزه بریدی پی گلین

دیوی سزای سلطنت ملک جم نبود

کی بیج سفله بست بهمان خوانده آ

گیرم ترا بجایه اسل کرم نبود

داع غمی کرد حاکم کو آب شد

بیار را نخل ان داع منم نبود

پای سیر زاده بند و سیرین

در کیس کمر زخه چنین محترم نبود



ای زاده زیاد که دین از تو شد بیا  
آن جنمهای سوخته بیت الضم بود

آتش به پروه حرم کبریا دی

دست بریده با دشان خطا دی

زین علم آه این زمین آسمان گشت

با عمرت رسول ندانم چه سان گشت

مزد و ناوکی که سوی آسمان گشت

در سینه علیل ظیل از نشان گشت

در حیرتم که آب چراخن نشد چلی

از آن تشنه که بلب آب دهن گشت

آورد و حیر آب لالش ولی دروغ

کتاب از گلوزقه فروز جهان گشت

شد آسمان ز کرده پشیمان در غفل

لیک از زمان که تیر خطا از آن گشت

الله چه شعله برد که انگیخت آسمان

کردی کبوتران حرم را شیان گشت

در موقعی که عرض صواب و خطا

کاری کرده چرخ که از وی آن گشت

خاموش میرا که زبان سوخت خاموش

خون شد داد دفعه از شرح میان گشت

غیر از بخت من نبند از سر خط قبول

بر دست چکانه من بصدور

اول شست بر دل اهل و لاکنه

احباب را بید با مستی کند

مشوق باز خود همه با آشنا کند

در دی نذر داد او که طبعش ددا کند

با دوست کی معامله گر با کند

مازان میان از پنجه خود دروا کند

خود را اگر گشته خود خو نجف کند

چون تر عشق جا بجان با کند

در حیرت خیزه سران که عشق

بیکانه زانگل بار نیاز نیست

من پرور از کجا دستای دل د

از آنکه نیست شور حسنی بس عشق

یکباره پشت پاسبان سوارند

اگر کسی که گشته او این بود سزا

باید اگر بود حسد اخو نهائی

عالم نبود در خور تسلیم پای او

غوغای میوایم در ره بجهان بود

غوغای قاف ابروس ششیا بود

جانی که خورده بود می بخاشاد سر

یکباره سوخت آتش غیرت بوی عشق

یک طبق بجلوه جانان شار کرد

ناله بجزوای حسنی بر پرده راست

بابه که ببا داشت بجزبی نشان درد

کوری نظاره کن که شکسته کوفیا

دردی کشی که ست شراب شایه بود

موهوم بریده اگر اندر میانه بود

هر در شاهوار که کش اندر خمر بود

روزی که در حریم است این ترانه بود

ان سینه که تیر طارانشانه بود

اینه که مظهر حسن یکار بود

نی نی که وجه باقی حق را هلاک نیست

صورت بجاست اینده گرفتار نیست

ای خر که عنبر ای تو این طاک بود

وی هر ستاره قطره خونی که علوان

کر یاست بر تو هر چه نوازنده را نوا

تحنانه خاکیان بجزای تو اشک بر

بریز خون ز داغ تو پیمانه بود

در ماتم تو ریخته از دیدگان سر

ماند است بقیه هر چه سرانیده سر

نام شمر است بر تو ارغپ تا شود

از خون کشکان تو صحرای ماریه	باغی و سنبلش همه گیوی شکود
کی برسان تلاوت قرآن کند سر	بیدار کف ملک توئی دیگران بود
سکفت اگر بر بند ترا سجده سروران	ای داده سر بطاعت معبود و سجود

پایان سیر بسندگی آمد سجود تو  
بر گیسو سر که خود پیدا شد وجود تو

نازل الهی که ستره امانت می نشان دهد	دیناگر که در دل خوش مکان دهد
و آن سر که تر نقطه طغرای بسط است	کوران جانش بر سر هم رسان دهد
عیسی دمی که جسم جهان را حیات آرد	آمد چه سان دوست که لب تشنه جفا
چرخ دنی را که پی قتل یکبختی	هر چه آیدش بدست برتر دکان دهد
نفس الهی که بر نفس او را بلوی وصل	ناقص ندای ارجی از لاسکان دهد
ای چرخ سفل باشد که تباری است	تاج و تکیه بدین بین را یکسان دهد
آن ظایری که در لایه موت جای است	کی دل بر آشیانه این خاکه اند دهد



مستول عشق فارغ ازین تره و عین است

کان تناسب ز ابدل نشین است

دانی چه روز دخترا بر او سیر شد

و احسرتا که بای کج محیط غیب

با دجل ساطع ایمان نردوشت

مولود عیسر خواره حجر بول را

از دور خویش سیر شد تا به خج پیر

در حیرتم که شیر خدا چون بخاک خفت

رنجیر کین گردن سجادای عجب

روز کج طسرح بیعت نوا میر شد

مرد و کفر ز ابد ف لوک سیر شد

دیو شیریر و درشت تاج و سریر شد

پیکان تیر حرطه پستان شیر شد

از خون حجب شد لب تشنه سیر شد

آدم که آهوان حرم دستگیر شد

رو باه چسرخ بین که چنان شیر شد

تغیری ای سپهر که پس داکو نه

شور قیامت از حرکات نمونه

ای در غممه از خود سما خون کزین

بای در آب وحش بهامون کرین

دی روز و شب بیاد لب چیم ز کز  
از تابش سهرت بسنان چیم آفتاب  
در آسمان زود حیات عفاف تو  
باد ووا اشتیاق تو در دای خون  
مشته چیم دوست بکمال تو آشکبار  
اوم بی غرای تو از روضه بهشت

نیل و فرات و دجله و حیون کریمه  
اشک شفق بدامن گردن کریمه  
چشم سیح اشک جلوه گون کریمه  
لیلی بهانه کرده و مجنون کریمه  
خجر بدست دشمن تو خون کریمه  
حرگاه در دو غم زده بیرون کریمه

گر از ازل ترا سر این آستان نبود  
اندر جهان ز آدم و حوا نشان نبود

بی شاه دین چه روز جهان جز آب  
جلباب نیکون شب از هم کشای باز  
اشک شفق ز دیده آفاق کن در آن  
نی نی گر این پس از نیمه خون بارد آن

ای آسمان در کجه بر بند آفتاب  
کیمر سیاه پوش کن این ز قباب  
در خون کش این بر اچه پر انقلاب  
بجاصل است خوردن مستقیب

باز برای حلش نشسته کام بود

چون رفت کوه پلاوه نیرد سحاب را

خورگودگر ز پرده شب بر میار

کافکند زینب از رخ چون ماه تاب را

ایکاش بوالشبه کشیدی سر ز را

زین اتشی که سوخت دل بتراب را

تنامه زین قضیه دل بتراب خست

موسی در آتش غم دیوش در آب خست

قل شبید عشق نه کار خدنگ بود

دینا برای شاه جهان از تنگ بود

عصفور هر چه باد باد در دایره نیت

شعب از از پنجه عصفور تنگ بود

ایینه خود را بکجی شکست

گیرم که حضم را دل پر کند شکست

بر تو از گرفت و بر خست تیغ کین

قوی که با خدای میهای خنک بود

عهد الت اگر رقی غمان داد

هند بقا بکام مخالف شرمگ بود

از عشق بر سر حالت جان بازی چین

بای بران عقل در غیر صد کند بود

احمد اگر بد زده تو بین غرور کرد

معراج شاه نشسته بوی خد بود

از تیر کین چو کردی شاه دین کاب

از بگوش وی از پرده این خطاب

باز اگر آن ست حیم قهای ما

خوش خوش <sup>شوق</sup> بر این بگوش برای ما

عمدی است این قهای تر با بقای

هرگز زیان نبرد کس از خونهای ما

در جلوه گاه حسن توئی خود بجای ما

خود خاک و دگر راه بود اینیای ما

گرفت بر سنان سرت از برای ما

از ست آب رحمت بی تنهای ما

با شهر خدنگ پیردهای ما

کار از بر منت کند کربای ما

کای شوار بادیه استلای ما

معراج عشق ز شب سری این

رو از برای مالی و ما از برای تو

دادی سری ز شوق و خریدی <sup>تفاوت</sup> می

جانباریت حجاب که پنی بهم دید

باز اگر چشم ما زل بر قدم است

مین را ن ست تاج ربوبت از برای ما

گر ز آتش عطش جگر ت سوخت غم مخور

در سخله برد تو د سنی مبول

کسره ایم بال ملائک بجای فرش



دگر که مباد خلیل از فدای دوست

کافی است اگر تو پنج نمای ما

کو فوج که بدشت بلاای و بارین

کشتی شکستگان محیط بای ما

موسی ز کوه طور شنید از جوب این

کو بار شو بجلوه که نیوای ما

کودنده جان پر دزد از جایسج

کو دار کر بلا نگر دستلای ما

منوخ کرد که ادا اهل حدیث تو

ای داده تن ز عهد ازل بر قضای ما

زینب حوید پیکر نشسته بروی خاک

از دل کشید ناله بصد در دوزخاک

کای خفته خوش بستر خون دید ما کن

احوال ما بهین دستپا ز کن

ای دشت سر ریامت بیای حسینه

بر کشتگان بکفین خود نماز کن

طغیان خود در طرطع بحر ملا نگر

دستی بدستگیری ایشان در کن

بس در دما است در دلم از دست روزگار

دستی که در دم کن دگو شمع بر از کن

سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا

لب بر کھورسان در جهان بی نیای کن

بار صبح شام شدای میر کاروان	بار اسوار بر شتر بی حساب زین
-----------------------------	------------------------------

یادست پاکیزد زین دشت پر برین	باردگر روانه بوی حجاز کن
------------------------------	--------------------------

پس چشمه سار دیدم پد از خون ناک	
--------------------------------	--

با چرخ گنج از برای خطاب کرد	
-----------------------------	--

کای چرخ سفله داد از این سر گریا	کروی عزیز فاطمه خوار دند اینا
---------------------------------	-------------------------------

خوش در جهان کام رسید از این	تا حشر در جهان کنی کامر اینا
-----------------------------	------------------------------

این کی گیارو است که دوان دهر	در کاخ زر بسند عت نشا
------------------------------	-----------------------

قومی که پارس غرستان دشت دوا	تا شاشان بقید اسیری کشا
-----------------------------	-------------------------

بستی بقید بار نوی سجاده پشیم	ماند ترا بر آن تن و آن ناتوانا
------------------------------	--------------------------------

کشتی زاری اصغر صیحت نوخت	ران شمع روی دلکش از کشتا
--------------------------	--------------------------

از پا کندی اگر روی نامت بین	ای چرخ پیر از نقد آن نوجوانا
-----------------------------	------------------------------

بودی بختی حشر دین تیغ پیچرم	ماند ترا از آن مکده حشر داینا
-----------------------------	-------------------------------

بر همان خویش چنین میرانیا

بر که کرده بود کساید هر سوطع

آتش شویاید رون و بخور از زبان من

ای خاک بر سر من این استان

سورش روز قیامت بجان پاپود

در دل ایره چون نقطه یابر جانود

وان همه صورت زیبا که بران میاید

باب تشنه روان میشد و خود میاید

در میان ملامی عدد و تحساید

جان کلف در برشته منتظر ایاید

کر بعیرت نگر می کشته آن صحرایود

همه پروانه آن شمع جهان آرا بود

بر فرازین قضایای فلک طهرایود

آه از آن روز که در دشت باغیاید

حضم چون ایره که در حرم شاه شیب

عرضه دشت چو دیبای نقش از خون

جان قهرمان دیجی که بفرمانک دست

نویسندار که شایسته دین که رزم

انبیاء و رسل و جن ملایک هر یک

خون بایل که شد ریخته از شک جفا

پرده پوشان نهانخانه ملک ملکوت

قل عباس و علی اکبر و قاسم ز آل

در نه اندر نظر قدر شمشاد جهان	عدم برود جهان بسته بحرف لا بود
علی اکبر بوج چون گل و باغچه چهره	خرد و دنیا بوی زر که اعدا بود
علم اند که ستاین زیدان لطیف	زندان بوی و صنوبر زیدان بالا بود
کود شمع روح اکبر که صبح و دایع	لیلی سوخته پروانه بی پردا بود
زخم بر جسم علی اکبر و لیلی دلون	خون ز مجنون و داری چرک اربابی
در همه ملک بلا نیست بخردن کر حسین	فاق قاف جهان صوت یمن غنای بود

یگر از روز که طغرای قضای بسید

سر نوشت من از آن یارم هم لطیف بود

بارم از واقعه دشت بایاد آمد	خزمن صبر و شبا تم همه برباد آمد
در سکتم ز چه در هم نشد بجزای جو	زان همه ضعف که بر علت ایجاد
اه از آن دم که شدین بزران خویش	بر سر قاسم ناکام باید ادا آمد
دید کاغذ تشنه چون گل بر آب	آتش از آتش اندوه بنیاد آمد



که بر او مهر حریت که بر این صید

بچه جرمی بد فناد که صیاد

که بدندان لب حریت که که جلوه کرد

چشم زخم که برین حسن خدا داد

پس چو جان بکیرش از لطف در غنیمت

رو بسوی حرم آورد و نفریاد

کایعروس حسن از بخت شکایت

حجله حسن بیداری که داماد

نیز از خاک در شاهنشاهی نیاز

کانه شد حلقه بکوش درش از آید

ای ز داغ تو روان چون دل از دیده

بیتو عالم همه ماتمکه تا نفخه صور

خاک پیران بر اندر سرغش تو نباش

اشک ز این بر از سوک تو شعری

ز تماشای بختی تو بدوش کلیم

ای سرتش نامه و سنان نخه طور

دیده ناکو همه در باشد و دریا نه چون

که پس از قتل تو منوخ شد این سرت

شمع بحسب همه کواشک غرابان

بهر آتمزد کاشانه چو ظلمات چه نو

پای در سلسله سجاده سرتاج برید

خاک عالم بر سر و دیدیم و قصور

دیرتر ساد و سر سبط رسول بد	آه اگر طعنه بقرآن زند بخیل ذلیل
آجان باشد و بود دست که داده است	میزان خفت بکاخ اندر همان شهر
سربی تن که شنیده است بلب سوره کف	یا که دیده است مشکوه سوره آل لؤلؤ
جان ندای تو که از خات جانبا	در لطف یار زیاد شد شور و شور
ده تسیان سر کربان کجای ملکوت	حور یان دست میکسوی بپیشان
کوش خضر ایه بر غلفه دیو دیری	سطح غبرا همه پر دلو که وحش و طیر
عرق دریای تحیر ز لب خشک توج	دست حسرت بدل از صبر آویز
رضی بول افروخته لا حول کنان	مصطفی با جگر سوخته حیران
کوفیان دست تباراج حرم کرده	آهوان حرم از دانه در شیون

اسنیامحی تا شاه لایک مہبوت

شهر سرشار تنہا دوشہ کرم

جامی کر شاہ نشہ لبان بود آرزو

ہر کو چشد از آن زغم خویش تارو

عباس نامدار که کس دست از او برند

انقاد خنق با شش از پانچورده آب

بجواب شد مکنه در خواب شد عدد

موجی بخشش آمد و اش ز سر گذشت

تسلیم شاه تشنه لبان گرد باد دست

چون حوز داران پالانچون دست از او

ز ضربتی که پشت امامت شکست از او

خواب مرکب چشم ن بین دست از او

ابری بیارش آمد و از پانچون دست از او

جامی که خوره بود شراب است از او

چشمی بوی دشمن چشمی بروی دوست

مکدشت نامداید بگیتی دوست

شید عشق که تنگ است پوست برید

ز ره بغارت اگر بر دهنم خیره غم

چه آب بت بکفر از بوترب سپهر

یکی بکلم تفسیرج به نیوی بکد

شهی که سند من دوس بود و پوشش

و تخم بین که بیخارزه بر دشتش

که بود جوشش تن زلفهای پریش

که خون چکد همه از لاله دشمنش

پراز شقایق و گلزار زخم بین چمنش

روانید تن خضم جامه گمنش

بسی که روح قدس از دیش سخاوت شد	شکفت بین که بریدند در دیش
تبی ضعیف که پاسی فردن در نماند	صبا به بیده کردی غار دیش
و اگر شیر بکفان چار معان آرد	زیونی که صبا کرد که گریش
سهر کاش چو میداد ملک جم بر	همین بخاتم اندو بود قانع ایش
چراغ دوده طه ملک شیر بکشت	رقص شام سر آورد دود و انجمنش
زمانه گلشن زهر اچان بنیاد داد	که بار قافله شد از خون و دامنش
فلک سگی که سردش کلام دیا	بود در خور چوب جناب دیش
گمش بدیر نشاندی گمش بقبر تو	کمی به تیره که بود خست و گمش

مکر و نایبکافات روز بد مذکور

نقادلی که کشید از جسم مختش

زبان حال از قول حضرت ابی عبد الله علیه السلام

عمر قلکاه که بدلا



تا جز دارم از تو خیر از خوشیستم  
پیر من کو همه پر باش ز پیکان طاعن  
باش یکدم که گسسم پیر شو قبا  
عش را روز بهار است که باشد در  
روز عهد است کفش سپرم ای عقل پیش  
می نیاید بکفن راست تن گشته عشق  
با تقم میدیدم در غیب ندانجا است  
سخت دست کشدم بپتی ای شیر تر  
و این عشق ز بس داده مرا خون جگر

با وجودش زمین آوار نیاید که رسم  
که وجودم بمداکشت و من این رسم  
ای کمان کش که زنی ناوک پیکان  
تا بدو لاله دامن سوی خنجر چمن  
تا تصور کند خضم که پیکان شکم  
خضم دون بپیده که باز ندوزد  
کو شتابی که بیاد آمده عهد کنم  
مکن این ام و کفش باز نوی طعم  
سید پد ابله زخم کنون از بدغم

کوی مطلع چه عجب کورم از قاف  
تا هیچ تو شهان تر شمرن ختم

مناجات و زبانی از قول حضرت امیر محمد علی

الهی اکبر از تو صفر از تو	بخون خشت کمانم بکسر از تو
اگر صد باز دیگر بایدم کشت	حین از تو سر از تو خنجر از تو
مضای تو خردنی تقاضاست	برشت و خوب ادمی آنچه خود است
الهی حنجر از من خنجر از شمر	لضیب خود برد از تو کج در است
چنان سر گرم صهبای اسم	که سر از پاند انم بکشد تسم
همین دادم که از بھر نارت	بدست گشتی ماند است و دسم
بلالی که تو ام ای داور آید	مرا از نکست جان خوشتر آید
بیدان و فاسن بی سر آیم	بویت عاشقان که با بر آید
مناشای تو سوختم برده اجا	سر ایاشته ام عسرق بکی
در اثبات زلفی لاکه بستم	شدم خود عین آشنای آا
برای قتل من حضم کج اندیش	کشیده شکر کین اریس و اریس
یکی سر سیر دار من کی دست	سن از ذوق تجلی رفته از خوش

بدل تا سر خط مهرت نوشتم	همه بود و بودار دست هشتم
ز تو بود آنچه در راه تو دارم	که من از خوشین تخی غلتم
الهی تو آن عیدی که راندم	بچه الله بر منزل رساندم
هر آن دری که در گنجینه ام بود	یکایک بر سر رایت فشاندم
صبا از من برد سوی مدینه	بگو با ما درم کی بقیه بینه
یا یکدم بیالین حسیت	سلیقه بگویم و سکنت
ایضا مناجات و زباجال از قول حضرت سید الشهدا علیه السلام	
محبوبم الله لیسک لیسک	مطلوبم الله لیسک لیسک
گر کجاست نین بول باشم جدایه	بوتن بونیم حکم قضایه
دقتا تیشم جان کوی طایه	محبوبم الله لیسک لیسک
تا دار بوباشد عشقون هوا	تبع جفاون یو خود و هوا
نوک سناذور کوه مناسی	محبوبم الله لیسک لیسک

عهد استی باشد یوز دوم	تیش اکی باش اده کوروم
کوی و فایه مشربان کوروم	محبوبم اده لسیک لسیک
یاعدورسا عشقون تارور محشر	ابرطادون سیه یل خنجر
بو حلق اصغر بوجیم اکبر	محبوبم اده لسیک لسیک
کور زغیون شکیده این	پرایستنده دشمن سپاهین
عفوایت الهی امت کنا این	محبوبم اده لسیک لسیک
سن سن چه مقصودای بی نیانا	کراولسا اعدا قلیه عارم
بو باش بو میدان خنجر لارم	محبوبم اده لسیک لسیک
زبانحال از قول علما جاسکند علیها سلام بانی و مجتاهد	
ای فرس ما تو چه روح داده خود	اکمرا سیکونه که ماتی توشه اده اخته
ای هایون فرس ما پشه سدره	که چراگاه بشت است ترا جانی
نهرکابی ز تو بر جاست زین ذلیک	اکمرا ای یک سکیا بر شاه انام



چهار زخم که ما خوش نپرداخته

تا صیقل تو بهی آمدی ای بیک امید	بر برادران حرم بد صدای تو نید
کاینک ز پی پرش شاه شهید	مگر این با خداند حرم را چه رسید

کای فرس شهنش زبان جرئت افتد

اگر آفرده ای بد فرخنده سیر	رسلیمان کنیش بر یقیس حسیر
ز به آلوده بخون تاج تو خاکم بر	راست که تخت سلیمان شده باد

تو رخسار خراز تیر بر پی ساخته

انشی را که با مرش کفنه سیاح	خوادار است خاک در عالم ناب
قطعه بر لجه یار زد موج سرا	دیده کشته گشته نشی آب

که چنین مال به یقون بر افراخته

تو که غلطان ز سر زین بگوش دیدی	در میان سپه دشمن دوش دیدی
ای فرس راست بین که کی چو نید	تو بچشمان خود غشته بخوش دیدی

# یا قسبل در ی و د نوشته

بوی خون آید ازین کاکل و بالین	سند که گشته رویه شمشیر او درین
دل امروده من آب شاد از دیدن	فان کورق که آتش رخسار من تو

آمد اهل پلست بمصروع او و بمحال ارفق بخوار و بسبب کبریا

چون گرفتند که گشتی در پیش	زمره خیل اسیران خبر از آن تویش
هر یکی نقش شهیدی بر در چاه	که با بدم خود شرح پیرانی خویش
راهنمای زینب لوطه بانند را	از تمکاری آن طایفه کافرکش
روی بر پای برادر بنهاد ز سر شو	گفت کای سیند مجروح مرا هم پیش
بچه عضو تو زخم بوسه داند چه کند	بر بر سفره سلطان پوششید درویش
این تکی با من غوغای ایران	وین منم متو که فتنه ره صحرادرش
توسفر کردی و در کار دلازاری	آسمان تیر جهان پاک پر دخت کیش
عجز با صبر من آن کرد که باوی عیا	حضم با جان من آن کرد که بسلی

تو دمن بعد نگه ارمی این قوم

من و من بعد پرستاری یحیی

چاره بحر شکیب است و لکن چه کنم

که بود در فراق تو ام از حوصله

انصاف الخال از قول بیاض  
سلام الله علیها با حشر الله علیها

برادر بی تو در چشم جهان تنگت نیام

فلک را بی سبب باین سر چنگت نیام

بصید آشیان کم کرده غنی

زهر سودا من می پرا رنکت نیام

ز زنجیر جبار گردم تنگت از ان نام

که عفار از طوق آیین تنگت نیام

بناله لیل از بحر ان کل الما من ازد

بهو زدم دامن صل تو در چنگت نیام

جهان در دول گفته نامی شکسته

که دل در خطر اب زار زنگت نیام

برادر مرده را بناله و سازی کنند

سلامت باد من بای دف چنگت نیام

بیابان دور و مقصد پذیر مران در

جهان تاریک دره پر رنکت یا تنگت نیام

انصاف الخال از قول بیاض  
سلام الله علیها با حشر الله علیها

اگر صبح قیامت از شبی است <sup>شب</sup> است  
 فلک از دور با منجی رخ خود نمی کشد  
 برادر جان کی سر بر کمر از خواب بگشاید  
 جهان پناه من غریب نیست <sup>شب</sup> بود  
 سرت همان خولی و نت با سازان <sup>شب</sup> هم  
 کجاست با ساریان <sup>شب</sup> است بنده محلی  
 صبا از من بریزد اگر بیا شام <sup>شب</sup> غریب

غیب از من بول جان خست <sup>شب</sup> است  
 شکارهای کوه کوه بر آب <sup>شب</sup> است  
 که زینب منوچون <sup>شب</sup> است در ذکر یار <sup>شب</sup> است  
 تو در خواب خوش <sup>شب</sup> است بیمار <sup>شب</sup> است  
 بر آب برود اندر دل هزاران <sup>شب</sup> است  
 زلف و عارض <sup>شب</sup> است اگر قمر <sup>شب</sup> است  
 که در این <sup>شب</sup> است دید دشمن <sup>شب</sup> است

ابضا انقول جنان زینب کبری صلا الله علیها

نام نه زود در خدای آسمان <sup>شب</sup> است  
 سرشت شد فرات که <sup>شب</sup> است نه جان <sup>شب</sup> است  
 غلطان بخون برادر با جان <sup>شب</sup> است  
 ای شاه نشسته که <sup>شب</sup> است برید ز قمار <sup>شب</sup> است

دشمن بگریه آمد تو سرگران <sup>شب</sup> است  
 سپرد و کسارت تو تو روان <sup>شب</sup> است  
 درد که زنده ام من با مهربان <sup>شب</sup> است  
 کاید صدای <sup>شب</sup> است لعشش <sup>شب</sup> است



آواز کوس صوت جرس بکمال

شرح جفای شمر دین میان

ای ساربان عیان شمر زلزل

در خواب ز قهضه سرین

لشاک لاله افروز لب جباب سکنه محزون

برادر این منم با تو درین دشت

چو مالان بیلی بر طرف کلکشت

خوشم با تو کنون اما در عینا

که باید رفتن و دایم شستن ایندشت

برادر چون گشتم شکست در آغوش

که خود در حسم است از پاناما گوش

همه پیکان شیر آید بخوابم

چو شب کیرم خیالت از دروغ

برادر کلشن از تو کلخن از من

رو شام و جفای دشمن از من

کلکشت جهان با لیدن از تو

یکج بیکی نالیدن از من

برادر حسم یکی بودی چو دی

اگر در داند کی بودی چو دی

غریبی دیمتی و اسیری

این سکه گریکی بودی چو دی

برادر خواهری کش باب دلور	بدامن پروریدیستی شب درو
چنان دور از تو پاکوب باشد	که چون گریه بجاش دشمن امروز
برادر از جهان دل بر تو بستم	رونیارشته الفت کستم
کلی ناچیده زین باغ اید ریغا	روانان تو بریدند دستم
برادر در دما در سینه دارم	که بر خود سوزم و کفتم نیارم
برادر رفیق و احسن ندیدی	که چون شد کشته باب عکسارم
برادر طاقم بانه سر آمد	بای صبرم از پای اندر آمد
سری بردار و بیکدم در برم گم	که قاتل اینک در کف حجر آمد
برادر چون مر در دل نشیند	که سردی چون تو پا در گل نشیند
سر بردار و بگر خواهر ترا	که چون بعد از تو در محل نشیند
ایضا ناله از فوق جناح سکنه خالو مجتبا علی اکبر علیه السلام	
که ام غصه دهم شرح در از زبانم	ز جور شمر و غایا ز حجر یار بنالم

کدام سر و بیالای نادین تواند

هزار سال کرم عمر باشد بگل غنا

چو از کنار تو ام دور داشتم <sup>خفا</sup> خج

کجا روم چه کنم در خوشین بگویم

کرم زمانه رمانی دهد ز قید <sup>لف</sup> خفا

مژده شمر اما نم که در بر تو زمانه

کر من بسایه آن سر و جویانم

بیاد روی تو بر خطه چون اینم

شوم بیاد کنارت بهر کنار بنالم

بجز تو پیش که ایشا و تاجدار بنالم

روم چه آهوی وحشی بگویم <sup>نالم</sup> بنالم

بروز کار خود از جور و زور بنالم

کرم حیات بگذردم بترت مادر

ز دست شمشیر جاجوی ناکار بنالم

سیکند شکست ز دل که بهار است

طرف شوریت درین پرده زنگار

مانده در دست عدو قافله راه

سیل خون راه فرو بسته <sup>کر</sup> بنام

که غزالان حرم گشته که قار است

جیمه سلطنتی گشته کونار است

رفته در خواب مگر قافله سالار است

که فرو زنده همی ناو زرقار است

پرزمان زارش دل بضعت زین بود

سجود پوزند بدور سر بیا رشت

با زبان حرم عصمت اغزار و عفا

همه در نظر سر کوچ و باز ارا

زیب ار در اندیشه بیدار است

عافل از حالت جمال خفا کار

## فصل فی الرثا

أَبَتْ الْمَتْنَةَ أَنْ تَطْلُسَ بِهَا نَمَاهَا

فَقَتَ بِالِدِ بَارِ وَ نَادَى فِي الرِّمَاهَا

مَا لِلْبَلَاغِ مِنْ لَوْيٍ بِالْوَيْ

فَدَاكَ أَفْكَرْتُ أَكُنَا نَهَا أَرَامَهَا

وَرَسُومِ آيَاتٍ بِهَا الْكِنَانَةُ

لَا تَسْتَجِيبُ مَنَادِيًّا أَعْلَامَهَا

خَلَّتِ الْحَاجِرُ مِنْ كَارَمِهَا

فَعَلَتْ مُنُونِ الشَّاحِخِ الْكَلَامَهَا

وَعَفَا حَا الصِّدْقِ غَابِ الْكَلَامِ

وَطَوَارِقِ الدُّنْيَا هَبَّتْ مُبَاهَا

فِي الْمَعْرِى هَامَتْ فِي السُّوَرِ

أَسْطُتْ مَعَانِيهَا وَصَمَّ دَمَاهَا

فَقَبَ الْغَرَابُ بِهَمِّ قُنْتُ

كَهْلَانِدِ الْمَرْجَأِ سَلَّ نَظَامَهَا

مِنْهُمْ صَلَبٌ ضَعْفُهَا

مِنْهُمْ خَلِيعُ الْخَصْرِ دَمَاهَا



مِنْهُمْ صَرِيعٌ بِالْغُرُوفِ مُجَدِّلٌ  
 لَهْمِي لَذِكُورِهِمْ مَحَاجِرُ زَمَرَةٍ  
 وَمَحْنٌ مِثْلُ الْبَعْلَانِ لَفَقْدِ  
 تَكَلُّفِ يَهُدَى أُمِّ الْخَطُوبِ وَصَحْبِ  
 إِنْ أَسَى لَا أَسَى مَصَاعِفُ  
 فَجَرَتْ إِلَيْهِ مِنَ الطَّغَاةِ كَنَائِبُ  
 نَفْعِ الْبَرَارِ وَمَا سَمِعْنَا قَبْلَ ذَا  
 أَوْ سَبَلَ هَيْجًا لَا تَقُومُ لَهُ الرِّبَا  
 فَهَدَّ عَنْهُمْ فِتْنَةً مَضْرِيَّةً  
 وَكَمَاهُ أَبْطَالُ سُرَاهِ سَبْقِ  
 يَفْرُونَ أَشْلَاءَ بِسَمْعِ عَوَالِ  
 فَكَانَ هُمْ كِتَابُ آجَالِ الْعِدَّةِ

مِنْهُمْ أَسِيرٌ كَلْبَتُهُ شَأْمَا  
 عَجْرًا أَبَتْ أَنْ تَنْقُضَ شَجْمَا  
 أَعْلَامُ مَكَّةَ حُلَاهَا وَحَرَامَهَا  
 شَكِي مَدَّ الدُّنْيَا أَبَا ضَمَا  
 وَأَخْلَ فِيهَا بِالْعِدَّةِ هَمَامَا  
 ضَافَتْ بِهِمْ سَهْبُ الْفَلَاوَاكَا  
 نَدَعُو الضَّرَاعِمَ لِلْكَهَاحِ نَمَا  
 أَمْسَى لَيْدُكَ السَّيْلُ هَيَامَا  
 عَمْرُوبَةُ عَلَوِيَّةٌ أَفْدَامَا  
 لَا سَتِيَّةَ يَوْمِ اللَّطَا أَفْدَامَا  
 لَوْ يَفِيهَا الْأَرْوَاحُ تَحْصَعُهَا  
 تَجْرِي لِحَوْ حُومِهَا أَفْلَامَا

فَيَجَابُ مِنْ كَلَامِهِمْ بِهَمِّ الْوَجْهِ  
 أَوَاهِمُ فَرَعِ الْحَرْفِ قَدْ انْجَلَى  
 لِسُفُوهِمْ يَرُدُّ لَعْلَاهُمْ لَعْدَا  
 حَتَّى حَادَ الْفَاءُ مُؤَدَا  
 فَبَرِّمُوهُمَا وَلَوْلَا أَنَّهُ  
 قَطَا لَهْمُ وَبَانَ رُغْبَانِ الْفَلَا  
 رُكَّتْ عَلَى حَرَاهُ وَاجِرًا بِالْعَرَا  
 وَعَلَتْ مَوْنُ الْفَضِيلَةِ وَرُسُ  
 مَهْلًا نَبِيَّ الْأَعْمَادِ نَقْصُ الْعَدَا  
 أَنْ الْبَدْرُ رَادَا الصَّامَاتُهَا  
 فَطَاعِلُهُمُ وَالسُّوفُ سَلْبَةُ  
 وَالْعَادِيَاتُ أَثَرْنَ نَفَقَاتُهَا

كَأَنَّهُمْ شَرْدَا مَبْطُطَ خَطَايَاهَا  
 مِنْ زَعْرِ الرِّيحِ الْعَفِيمِ كَأَمَّا  
 قَدْ طَالَ مِنْ حَرِّ الْوُطَيْيْنِ أَمَّا  
 بِفِرَاقِ أَنْفُسِهِمْ زِدَا لَمَرَاهَا  
 لَبَّتْ يَا سَادَ الْعَرَبِينَ إِجَامَاهَا  
 قَدْ أَكَلَ لَعْلَاهَا ضَرْعُهَا  
 جَثَّ بِعَرٍّ عَلَى الرُّسُوفِ مَقَامَاهَا  
 نَبَكَى مَا لَفَرَا فِيهَا أَجَامَاهَا  
 مِنْكُمْ حَطُوطًا لَا يَصُومُ مَقَامَاهَا  
 نَقْصُ سَبَلُوا أَفْضَلَهُنَّ نَامَاهَا  
 وَالسَّمْعُورَةُ شَرَعَ أَعْلَامُهَا  
 وَلَدَخَّنَ عَيْنَ الشَّمْسِ مِنْهُ طَلَامَاهَا

دَوْعُهُمْ إِمَّا أَحْرَبَ بِأَسْبَهِ  
 يَجْلُو الصُّفُوفَ مِنَ الْأَلُوفِ  
 سَلَوَهُ مَهَبٌ مِنْ صَوْعٍ عَظِيمٍ  
 بَلَّغِي الصَّبَادِلَ بِصَعْبِ رِفَافٍ  
 فَكَانَ بَارِقٌ سَيْفُهُ مَائِطٌ  
 كَمِ مِنْ وَائِبٍ مِنْ دُسَامَةٍ  
 وَهِيَ كُلٌّ مِنْ أَلِ صَخْرٍ كُتِّ  
 يَهْرُ مِنْ حِلَافَةٍ عَرِشِ الْوَعَا  
 فَكَانَهَا بَيْعُ السَّارِبِ مَوْزُونٍ  
 تَحَى الْمَذَاهِبُ لِلْكُأَةِ كَأَمَّا  
 وَفَرَأَيْتُ الْأَمَالَ تَرَعْدُ حَقِيقَةً  
 وَإِذَا بَدَتْ وَثُوقُ الْوَشِيحِ تَحَى فِي

سَبَقَ الْقَضَا إِلَى النُّفُوسِ مَهْمًا  
 رَعْدُ شَقَقَ مِنْ صَدَاةٍ عَامَرَهَا  
 حَبَّ الدِّقَاءِ لَوَاثِرًا سَبَّحَهَا  
 كَالْعَبْرَاءِ يَطُوبُهُ مَهْمَا نَهَا  
 لَعْدُ الْبَشَرِ شَرًّا أَعْنَامَهَا  
 وَكَوْنَتْ عَلَى صَدِّ الْقَضَا خِرًا  
 مِنْ صَوْلَةٍ عَلَوِيَّةٍ أَصَانَهَا  
 وَمَوْجٌ مِنْ صَحْصَحَةٍ فَمَا مَهَا  
 أَشْرَافَهَا رَادَ الصُّحَى أَهْضَا  
 فَدَلَّهَا شَرٌّ مِنْ زَعْرَعِيهَا أَجْلَا  
 وَالْأَرْضُ رَجَبٌ أَنْ يَمِيدَ مَهَا  
 أَصَانَهَا الْقَضَى الدَّانِ خَمَا

فَاجْعَدْ ذِكْرِي عُمْرِي بِالْحَمْدِ  
 فَاجْعَلْهَا بِلِسَانِ خَالِصٍ  
 فَإِنَّهُمْ لَا سَفَى صَوْلِحَا  
 صَحَّتْ مَلَكَةُ السَّمَاءِ وَهِيَ  
 وَتَكُونُ سَمْسُ السَّمَاءِ  
 وَتَرْتَلُوكَ عَمْدُ الْمَجَادِ  
 وَتَصَاحِبُ طَبْرَ الْمَلَأِ وَتُضَارُ  
 وَاهِرَ عَرْشِ اللَّهِ جَلَّ جَلُّهُ  
 وَلَقَطَعْتُ نَوَاطِلَ الْأَشْيَاءِ  
 وَكَتَبْتُ عَلَيْهِ مَهَابِطَ الرُّوحِ الْأَمِينِ  
 وَارْتَجَى أَسْلَاءُ الْخَيْرِ عِصَا  
 وَبَعْدَ مِنْ بَيْنِ الْخُذُوعِ

وَالْوَقْتِ نَطَاوُكَ بِأَمَانِهَا  
 حَبَّتْ خُبْنُهَا وَحَمَى سَلَامُهَا  
 مَا دَتْ لَهَا الدُّبَا حُرُوفُهَا  
 لَمَّا تَوَسَّدَ بِالْأَرْبَابِ عَصَامُهَا  
 مَحَجَّ الْجَارِ وَنَكَبَتْ أَعْلَامُهَا  
 السَّبْعُ الشِّدَا وَكَدَرَتْ أَنْجَامُهَا  
 وَخَشَّ الْأَفْلَاوَعُ وَالسَّمَاءُ بِهَا  
 وَفِيهِ الْإِسْلَامُ أَنْ فَيَا مَنَامُهَا  
 وَالصَّافَاتُ تَرْغَبُ أَنْ لَامُهَا  
 وَمَا نَحْنُ لَوْحِ الصَّدِّ الْهَامُهَا  
 طُغِيَتْ كَرِيمَتُهَا وَدَعَتْ عِظَامُهَا  
 تَدَسَّبَ مِنْ نَارِ الْحَرْقِ خِيَامُهَا



لَهَبِ الْعِدِّ مِنْهَا الْحَارُ وَحَرْدُ  
 حَرِّ صَوَارِخٍ نَاشِرٍ ذَهَابًا  
 نَدَعُوهُ مِنْ بَيْنِ الشُّوَاكِ كُلِّ اخْتِ  
 عَاجِي بِأَخَابِي أَنْتَ أَرْنُو كَيْفِي  
 حَرَاءُ نَوْصَدِي فِي سِبَاعِ سَفْتِ  
 بَابِي قَيْلٌ بِالْعَرَاءِ مُجَدِّلٌ  
 قُلْتُ لَهُ قَوْمٌ صُلْبُونَ وَكَبُرُوا  
 وَالْمُرْسَلَاتِ مِنْ أَسْهَامِ نُظْلُ  
 بَابِي جَرِيحٌ لَا يَدُؤُا جَرْحَهُ  
 وَسَمِيحٌ صَدْرُهُ أَسَاسُهُ شَرُّ الْوَدِ  
 وَقَيْلٌ صَبْرٌ لَا يَجَابُ بِدَائِشِهِ  
 نَبِيهِ عَنِ الْمَكْرَمَاتِ بَكَاءُ بَعْضِ

مِنْهَا السَّرَارُ وَفُطِنَ أَعْمَالُهَا  
 سَكَنِي مِثْلُكَ السَّمَاءِ لِيَطَامَهَا  
 وَسُوحُهُ لَوْحُ الْهَدْيِ لِحَامَتِهَا  
 رَهْنُ الْمَهَاسِ مِنْ جَنِّ ظِلَالِهَا  
 رَصْدُ الْخُذُولِ لَأَضَاعَهَا قَوَا  
 فَرْدُ أَوْفِدِ حَامَتِ عَلَيَّ لِحَامَتِهَا  
 اللَّهُ الْبَرُّ هَلْ بَقِيَ إِسْلَامُهَا  
 بِصَحَائِفِ الْيُوتِ نَضْرَجَانِهَا  
 وَهُوَ الْمَدَادُ مِنْ نَدَاهُ عَقَامَتِهَا  
 وَبُرْدُ رِشْمِ مَاجِرِي عِلَالِهَا  
 لَمَرٌّ بِجَارِي نَحْرِهِ غَشَامَتِهَا  
 لِيُوسِفَ لَا يَبْصُرُ مَدَامَتِهَا

وَمَا نَدَّ أَنْ الشَّكُولَ لَوَزْمِهَا

وَمَنْ مَكَهَ وَالْحَطِيمَ وَزَنْمَ مَهْمَا

عَجَابُ الْحَلِيلِ كَيْفَ أَتَمَّ الْعَدَا

وَقَلَّتْ عَطْشَانَا وَأَمَوَاهُ الثَّرَمَا

أَوْ لَصَرَّمُ الْأَوْصَالِ رَأَتْ هُوَا

فَبَا ضَارُ وَاجٍ مَصُورٍ سَهْمَا

خَاشَاكَ مِنْ عَيٍّ وَلَكِنْ بَيَّأَا

إِنْ وَطَّاءَ حَبْرٍ لَهُمْ فَرْعَا

لَا دُلَّ أَنْ نَصْبُوا كَرِيمًا بِالنَّصَا

إِنْ هَانَ قَلْبٌ لِلطَّاهِ فَعَبْرَا

مَنْ يُلْقِيَنَّ مُحَمَّدًا عَنْ قَوْمِهِ

هَبْلَكَ خَفَامُ امْبِيَّةٍ وَعَنَانُهَا

سُمُّ الْكَفَّاحِ وَسَهْمُهَا وَسَاهَا

وَالْمُعْشَرَانِ وَرُكْفَاهَا وَمَفَاحَا

وَرَحَى النَّبَا فِي بَدَلِ رَمَاهَا

مِنْ أَصْبَعِكَ صَاعَهَا وَفِطَاهَا

وَصَالُ أَوَارِ الْقَضَا حَرَامُهَا

فَدَارُ جَالِ الْوَرَى قَامُهَا

فَسَامُ مَنْ سَرَّ الدِّمَاحَ ثَامُهَا

إِنْ الْخُلُوبُ خَذَلَتْهَا مِفْدَامُهَا

إِنْ الْمَجْهَرُ فِي الْحَرْفِ هَامُهَا

قُلَّ الْخُرَافُ خَفِيَتْ نَحْجَامُهَا

إِنَّ الْمَوَدَّةَ فُطِيتَ أَرْحَامُهَا

مِنْهَا حَرَامٌ لَا يَجُلُّ حَرَامُهَا

وَمِنْ بَيْنِهِمَا شَيْءٌ هَاهُنَا  
 وَاسْتَوْدَعْتُ نَارَ بَيْتِهَا هَاهُنَا  
 وَفَضْتُ مِنَ الْإِسْلَامِ مَا رَجَدَ  
 لَا حَتَّى كُنْتُ مَا عَدَا مَا بَدَأَ  
 عَرَفْتُهُ إِذْ هُوَ بِالْحِجَارِ وَالْكَرَّةِ  
 لَبَّوْكَ يَا حَرَمَ الْوُفُودِ وَاللُّلَا  
 صَامَتْ لِمُضَلِّبِ الطَّعَاوَا  
 أَفِ لِعَبْدِ الشَّمْسِ تَمَرُّ عَمَهُ  
 إِنَّ يَسْلُوكَ فَقَدْ أَبْرَتْ دَارَهُ

بِهَاتِي لَا يَفْقَهُ غَرَامَهَا  
 يَجُوبُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ صَرَامَهَا  
 وَيَدِ اسْتِفَامِ لِحُجْرِهَا صَمَامَهَا  
 لَمَّا اسْتَجَابَ لِمِنْ دَعَاةِ إِمَامِهَا  
 حِينَ عَمَرَ مِنَ الْبِعَافِ طَعَامَهَا  
 قُلْتُ أَمْتَهُ مَا حَفِي إِخْرَامَهَا  
 أَنْ طُلَّ لِعَبْدِ لَيْفِطِهَا وَصَامَهَا  
 مَا وَرَثَ لِنَبِيِّ الْهَدَاةِ عَامَهَا  
 وَعَلَى بَيْتِهِ ذِي الْخِلَالِ خَامَهَا

رَبِّ الْعَالَمِينَ بِرَحْمَةِ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ای چشم رس که بی نظیر آید  
 خوش دانش و نرد و سیر آید

از غیب مقیدان شیر آید  
 ای کوب صبح اگر چه در آید

ای محرم پرده نهانخانه راز  
دی شسته بدرگشت روی نیاز

موسى مدبوش لن ترانى در طور  
سجده صلاى من رانى بجزار

ای نص لعمرك افسر شای تو  
جریل مننه و نده ز مراهی تو

ایحبا که محمد رسول الله  
آگاه نیم ز لی مع الهی تو

ای مخرسل که دیر باز آمده  
شک نیست که از راه در آمده

از لحن حدیث لی مع الله پیدا  
ای خواجه که از کجا فرار آمده

ای عسرس برین سر برنی تو  
مهای بزم دوست ارزانی تو

این شعها که بر دواق فلک است  
شمنی است برای شب مهالی تو

از نقطه توحید کسی آگاه است  
کا و را با حدیم احمد راه است

دو پای علی مدبوش اودالی حدیث  
لانی که بلا الله است

ایضا با عباد کرم خضر  
مهر یومین صلوات الله علیه

بر مخزن غیب با بفتح غلیت  
کیتی همه کشتی در دوج غلیت



ان روح که مبداء حیات بمداوست	برقالب آفرینش آن روح علیست
از شب طور آتش آفرین علیست	تقریر دهنده شب و روز علیست
دل گفت علی مصور الارحام است	کفتم حاشا که صورت آنور علیست
در وصف علی هر که رائی دارد	کفر است خدائی که خدائی دارد
لیک از بنا عظیم باید دانست	کاین طرفه خبر چه مستعدانی دارد
در سر و عیان نظر اسرار علیست	در موت و حیات مصدر کار علیست
از جایگاه نخست عدو کش پیدا	کاین خلقی رتود کف و بیدار علیست
بر سنج کبریا به جز جایی علی	بر دوش بنی ستم نه جزای علی
دادی که بی عذر بیگانه ای داد	کر ذات بنی بنود همتای علی
ایزد که بخود خود ستانی کرده	وز کج نهان پرده کشائی کرده
راو صاف کمال همت زانی علی	بود آنچه سزاوار سند انی کرده
عنوان مثره از بیفوت است علی	بر ذات حق آیت نبوت است علی

زبان ماته سواری و حضور دین	پیدا است که حق ثابت است علی
----------------------------	-----------------------------

غالی بنیو علی پرستی نکند	در کیش نصیر چرستی نکند
زور می از اندازد بدون حوصله	میخواره چرا سباه مستی نکند

ای الکه حریم کعبه کاشانه است	بطحا صدف کو هر یکدانه است
که مولد توبه کعبه آمد چه عجب	ای نخل خلیل خانه خود خانه است

ما حسن ازل پرده کشائی کرده	ز آئینه صنع خود نمائی کرده
نیکو صورتی پس از ذات نبی	ماند تو ما خدا حد ای کرده

ای داده وجود را صفای دگری	ظاهر ز تو نور گریبای دگری
که بود خدای دگری غیر خدا	من ناش گفتی خدا ای دگری

روری که به پرده جزوای تو نبود	در خلوت قدس کس بجای تو نبود
منظر حق از آئینه پر ازای صنع	جز جلوه روی حق نای تو نبود

ای ستر خدا که ره بر ابرو آری	جز حیرت و صفت چاره در رو
------------------------------	--------------------------

را ندوی دگر خدای گفتن تبرکفر

زین سو صفقی دگر سراوار توئی

دور بزم دنی که جز خدای تو نبود  
دو گوش نبی گواده صد قد مرا

نامی رزود دما سوای تو نبود  
کاذب پس پرده حسرت صدی

ای در خورتاج بخش دست خدا  
در کون مکان نیست بجز دست تو

ویستی تو آینه هست خدا  
بکشی گره کارم ای شست

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِتِّفَاقٌ  
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِتِّفَاقٌ

سَمَّ طَرَفِ الدُّمُوعِ حَتَّى تَمُحِّي  
مَنْ يُؤَدِّي لِلصَّبْرِ سَلَامًا  
يَا نَذِيرُ الْمَسِيْبِ اَعْدِدْ مَا  
قُلْتُ لَطَرَفٍ لَمْ يَجِبْ فِي الْقُرْآنِ  
لَا تَصْدَنْ طَرَفَ عَيْشِكَ  
سَلَامٌ لِّلْجَوْنِ مِنْهُ سَوَفَ

وَقَوَادِي مِنَ الْجَوَالِ الْبَلِي  
أَنْ قَلْبًا حَوَاهُ مِنْهُ تَمُحِّي  
كَانَ مَجْدُ الْإِنْدَارِ مِنْ قَبْلِ  
فَرِيحًا تَدْعُو حَيْثُ الْمَعْلَى  
هُوَ اللَّهُ فَإِنِّي لَيْسَ إِلَّا  
وَدَمُ الْمَا طَرَفِ الْبَيْنِ طَلَا

اعذرا في في ثأري لا أبرح  
 لا بغيرك ابتاع لي اه  
 فاقض يا ذا الفضاض ما افاض  
 كاد من اوق ما يقابل لي  
 فحق مدح من ثواب العزيب  
 جدا دقة مفسر المعلى  
 وعلمه خلط ما رضى العزيب  
 كنت انى لها معرس  
 وضا حوت فادى ما فوف  
 وعبرنا كانهما محراب  
 وطهور على الفصول فعب  
 رضاء بطن حول حياها

من ذمام ولا برائب الا  
 علة طاروق بر الحذر لا  
 فملكك الرقاب عفا و  
 ان روح بن مرهم فدا خلا  
 فان السيد من فلب اخل  
 ومجوم من افقه مجلى  
 سفها الحباء و بلا و بلا  
 جمع الله للمنى فيه شملا  
 على فية الزور عبد دلى  
 يعقود من اللا الى مجلى  
 حون الزبور فضلا ففصلا  
 لا كظم الفلاة عطا و لا



بَطَّ الْأَبْهَمَانِ مِمَّا فَرَّشَ  
بَارِعِي اللَّهِ دَارُ فِدَسٍ عَلَيْهَا  
نَاصِرٌ لِلصُّطَفَى إِذَا الْغُورُ رَمَى  
سَبْدٌ لَا وَصِيَّامَ إِلَى الْبَرَابَا  
يَوْمَ مَا دَا الْأَمْرُ كُنْتُ مَوْلَاهُ  
إِنْ أَصَابَ الْبَلَى شَهْرُ فِضَاهَا  
هَذِهِ إِنَّمَا وَلِيَّكُمْ اللَّهُ  
يَا بِي مَصْدَرُ الْوَجْدِ وَلَوْلَاهُ  
صُورُهُ أَرْغَبُ مِنْ رَاهَا  
ذَلِكَ نُورُ اللَّهِ الَّذِي خَرَجَ مِنْ  
وَكِتَابِ اللَّهِ الَّذِي نَفَخَتْ  
صَلِّ مَنْ قَالَ بِاللَّهِ تَشْبِيهُ فِي اللَّهِ

الْبَقَرَةِ الْحَمْدُ سُبَّانَ وَلَا  
فِي الْمَرْيَضَةِ دَارِ هَيْلٍ فَضْلًا  
وَسَاحِيهِ إِذَا فِي قَدَلِي  
يَبْلَغُ مِنَ الرَّسُولِ الْمَعْلَى  
هَذَا لَهُ مِنْ اللَّهِ مَوْلَى  
فَجَدِّدُ الْكِتَابِ مَا لَيْسَ بِهِ  
تَأْدِي بِهِ نَهَارًا وَلَيْلًا  
لَعَادَتْ أُمُّ الْفَوَائِلِ تَكْلَى  
كَبَرُ اللَّهِ ذَا الْعُلَى دَاهِلًا  
صَعِقَ مَنْ سَنَاهُ لَمَّا تَجَلَّى  
الْقُدْسُ بِأَنَّهُ عَلَى النَّاسِ سَلَى  
أَوْ لَوْنَهُ لَمَّا كَانَ إِلَّا

عَمَّوَهُ بِكُلِّ نَفْسٍ يَدْعُ  
 كَمَلْنِ زَامٍ أَنْ يَحْبِبَ مَدَّ  
 جَلَّ رَحْمَةُ اللَّهِ الْمُهَيَّمِينَ عَنْ نَفْسٍ  
 عِلْمٌ شَقِيٌّ جَدَاوِلُ جَدَاوِلُ  
 كَمَلَهُ فِي السَّمَاءِ أَبَاكَ مَنَصِّ  
 فَلَ الْفَجْمُ أَدْنَاهَا إِلَى الْأَرْضِ  
 وَمَسَلِ النَّاسُ مِنْ قَامَ قَامَا  
 وَلَمِنْ سَلَمَتْ عَدَاةُ دَعَاهَا  
 بِالْهَامِ مِنْ صَافٍ عَيَّ عَنْهَا  
 جَعَلَ نَفْسَ الرَّسُولِ عَنْ النَّاسِ  
 لَوْ سَلَّتِ الْبَيْتَ الْحَرَمَ عَنْ  
 لَحْظَتِكَ الْحَصَانَةُ هُوَ

مِنْ مَعَانِيهِ وَالْمَعْرِفِ أَجْمَلِ  
 فُلُكٌ مَهْلًا أَبَدُ مَهْلًا مَهْلًا  
 سَوَمَنْ يَرَاهُ عَزَّ وَحَدَّ  
 صَوَادُ النُّفُوسِ عَلَيْهِ وَنَهْلًا  
 بِأَمْرَاتٍ كَالشَّمْرِ بِلْ هِيَ أَجْلِي  
 إِلَى بَيْتٍ مِنْ هَوَى وَادَلَا  
 بَعْدَ مَا كَوْنَتْ قَامَ وَصَلَّى  
 فِي حُضُورٍ مِنَ الْجَمَاعَةِ مُبْدَا  
 بَعْلَاتِ الشَّهَادَةِ وَاللَّيْلِ عِلْمِ  
 صَلَّ قَوْمٌ بِغَوَائِلِكِ مَثَلًا  
 مِنْ صَدْرِ الرَّسُولِ وَصَلَّى  
 وَعُلُوبُ الْحِجَابِ يَدْعُونَ بَعْلًا

ابْنُ مَاجِي الْأَصْنَامِ عَابِدُهَا  
 بَانِي أَيْ أَبْنَى كَانَتْ تَجَاوِزُ  
 رَبِّ أَمْرِ لَا يَحْسِبُ الْكَفَّ عَنَّهُ  
 كَمْ يَأْخُذُ وَجْهِي وَخَيْبَتِي  
 مِنْ مَحْ ظِلَّةِ الضَّلَالِ سِدْرٍ  
 قَدَّمَاهُ حَتَّى أَقَامَ فَنَا  
 سَهْنَانِي فِي الْبِلَادِ وَبَا  
 فَانْظُرْ هَلْ تَرَى لَيْثِي  
 لَا مِنْ شَرْجَانِي لَيْثِي  
 فَخَلْتُ عَنْ أَسْحَجِ مَا يَنْحِي  
 وَسَمِي غَارِبُ النَّبِيِّ هَيَّ  
 لَوُصِيَتْ بِأَهْلِ الْأَرْضِ

تَعْرِفُومَ فَاسْتَعْلَى النَّصْرِ  
 يَوْمَ نَادَى جِبْرِيلُ لَا سَبْقَ إِلَّا  
 سَعْدُ عَنِّي عَنْ ذِكْرِ سَعْدٍ  
 هِنَاثٌ لَوْ فَضِلْتُ لَأَمْلَأُ  
 وَعَبَسْتُ نَحْتَ الْعَرِيشِ اسْتَظْلَأُ  
 الْأَسْلَامَ فَاسْتَأْخَرُ الْمَاءُ  
 عَنْ يَحْيَى الْكِرَامِ جَلَّالِهَا  
 أَوْعَدِي بِسَعْدِهَا مَحَلَّ  
 دَخَلْتُ فِيهَا وَهِيَ حَلِي  
 يُورِكُ حَامِلًا وَبُورِلَ حَمَلًا  
 عَنْهُ أَصْنَامُهُمْ وَجِبْرِيلُ  
 الْأَمْرُ إِلَى الْأَدَمِ لَشَلَا

وَلَدَيْهِمْ مِنْ مَرَّةٍ وَعَدَّتِي  
 لَيْتَ بَعْرِي أَكَانَ فِيهِمْ  
 أَمْ أَجَارُوا صُلْحًا بَغِيضًا  
 أَمْ يَأْتِيَانِي أَسْتَأْذِنُ فِيهَا  
 أَفْضَالًا خُصُورَ الْخُصَمِ  
 فَلْيَمِيزُوا بَيْنَ الْإِثْمِ وَالْإِثْمِ  
 حَبْثُ كَالْوَأْدِ رُكْنًا وَفَوْ  
 لَا وَحَقَّ النَّبِيِّ أَمَّا إِمَامُ  
 أَوْ حُجُوبِهِ وَقَوْلُ بَارِكْ  
 أَمَّا اللَّهُ مَا لِلْمَلِكِ عَنْ  
 قَضَاءِ مَلِكِهِ لَوْ عِبَانِ نَبِيٍّ  
 تَقَدَّعَتْ رِعْمُهُمْ فِي الرِّأْسِ

لَا يَكُونُ لِلْخِلَافَةِ أَهْلًا  
 بَعْدَ حَتَّى يَكُونَ بِالنَّارِ  
 مِنْ دُونِهِ أَوْ لِي لَمْ يَمْ أَوْ  
 قَوْلُ أَهْلِ الْوَرَعِ إِلَى الْحَرِّ سُبُلًا  
 فَضَى اللَّهُ فِي دُونِ الْحَرِّ عَدْلًا  
 جَنَّمَ قُلُوبَهُ وَالْأَلُوهُ عَجَلًا  
 عَدُوٌّ مِنْهُمْ وَاعْذَرْتُ قَوْلًا  
 أَمَّا اللَّهُ لَعْنَةُ أَنْ يُولَى  
 اللَّهُ خَلَى سَبِيلَهَا الْفَضْلُ  
 نَدِيرٌ لِلْعَبِيدِ عِي وَمَلَا  
 كَوْنُ الْإِيمَانِ بِمَا وَجَّهًا  
 رَحْمَةُ الْأُمُورِ عَقْدًا وَهَلَا



أَمْ رَسُولُ الْأَلَةِ ضَبَعَ دَنْبًا  
 إِذْ تَوَلَّى دَلَمَ يُخْلِفُ رَعِيهَا  
 لَا وَحَقَّ الْإِسْلَامُ لَا ذِي رَأْيٍ  
 سَعْدُ سِرِّ مَحْوَ طَبِيبٍ وَأَنْتَ فَرَا  
 فَبِرْ خَيْرُ الْوَرَى وَأَكْرَمُ مَنْ  
 نَدُو طَفْحُ حَوْلِهِ نَجْدُ نَيْلِ الْوَارِ  
 أَمْ صَحَّ صَبْحُهُ الصَّرِيحُ وَقُلْ بَا  
 إِنْ دَيْبًا بَذَلْتَ نَفْسَكَ فِيهِ  
 نَفَضَ فِيهِ مَا نَفَضَ ثُمَّ أَرَصَ  
 فَوَلَاهُ أَطْهَرَ الْعَرَبِ ذَيْلًا  
 فَذَرَاهُ دُرُّ الْهَشِيمِ فَلَمْ يَزَلْ  
 أَمْ أَدْلَى بِهَا إِلَى ثَالِثِ الْعَوَمِ

فَمَلِكُ

طَلَفَ فِيهِ الدِّمَاءُ حَتَّى لَعَنَى  
 بَعْدَ حَرَمِهِ أَنْ يُجَدَّ لَا  
 كَذِبَ الْعَادِلُونَ حَاشَا وَكَلَّا  
 خَضَعَتْ دُونَ الْمَلَأَتِ ذَا  
 دَأَسَ رُبَابُ الْغَبَاءِ خَرَابُهَا  
 هَدَى مِنْ قُبَايَةِ تَجَلَّى  
 ذَا الْمَعَالَى عَلَيْكَ وَالْعَرِشِ صَلَّيْ  
 أَرَدَعَتْهُ الْعُلُوجُ شَجَاعَةً  
 بِالْبَغَايَا إِلَى أَخِيرِ وَدَلَّى  
 لَمْ تُولِدْ لَهُ الْعُقَاتِلُ مِثْلًا  
 حَرَامًا أَنَا إِلَّا أَحَدًا  
 غُلُولًا لَأَحْيَى فَمَا أَعْلَا

فَمَكَتْ بِهَا كَيْدًا وَلَمَّا  
 تَمَّ عَزَّاجُ إِلَى صُحْبِهِ وَاسْتَلَّ  
 بِحَلِيلِي خَلِيًا عَنْ مَلَامِي  
 انْتَدَى خِلَافَةَ اللَّهِ عَمَّنْ  
 وَهُوَ نَطْبُ الرَّحَى نَدْوَى عَلَيْهِ  
 خَضَّ مِنْ رَبِّهِ بِالنَّوَارِ فِدَسٍ  
 وَلَيْسَ مِنْهَا لَدَجَلٌ فِيهَا  
 (۲)  
 فَتَقَبَّلَ مِنْهُ بِصَاعِدَةٍ  
 (۲)  
 يَا أَمِيرَ الْوَرَى مَدِيحَةَ عَبْدٍ  
 حَلَّ وَجَدًا بِمَا الْغَيْرُ رَوَيْتَ

أَرْغَلَتْ أَرْطَةً خِلْدًا رَجُلًا  
 لِمَنْ الْمَرْفَدُ الَّذِي فِيهِ حِلَا  
 إِنَّ وَحْشًا فِي الصَّلَاةِ لَا زَالَفَةً  
 حَقَّ اللَّهُ أَنْ يُسَاجَلَ فَضْلًا  
 دَائِرَاتُ الْأَكْوَانِ عَلَوًا وَسُفْلًا  
 مَلَأَتْ خَائِفَتُهُ عَرْضًا وَطُولًا  
 وَلَا مَانَةَ وَلَا هَرَجًا حِلَا  
 لَمْ يَجِدْ لِلْوُفُودِ غَيْرَ الْهَلَا  
 فَدَلَّ مَوْجِدًا بِمَجَلَّلٍ حِلَا  
 الْكَيْلُ وَارْدَدَهُ مِنْ نَوَالِدِ الْكَلَا

إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ خَضْرَاءُ الْقَائِلِ بِمِرْثَوَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 عَلَى السَّلَامِ صَلَوَاتُ اللَّهِ

از بهوش جامد از شداب اشخوان  
 آن قسم که آتش خود سوخت جان

چون که مفر که دلم وی مادرش  
 خم گشت پست مردمی که بکجا و دهر  
 افکار سیمبار فلک دم بچاه غم  
 چون مرغ شب چراغ گشتم نالهائی  
 اید بکوش صفحه دادم ز پر دل  
 از رخسار آن چهره دوازده خان  
 طبع اور زبان سخن هیچ را نطق  
 غار کمران در دغم آورده در خون  
 دل بچو شکبار دادم جبهه زجا  
 آن خیر خالصم که سجا را کند فکر  
 و آن طوطیم که در قسم کرده کلاه  
 و آن گویم که از نظر سخن ناکسان

سحر بیان من شده عقد لسان  
 دیدی که چون کشید عجزی بجان  
 ان یوسفم که گرگ من آستان  
 که تیر مار راه پر است آستان  
 چون فی هزار مال از کلبان  
 توان بهم شناخت بر دامن  
 شد طبع مکتبه سنج عقابان  
 از چار بوی کج در شا بکان  
 ارتقا آه سینه اش قمان  
 جای محک که در دلی آن من  
 یاران خبر یزد بندستان  
 و بر برج غم و بال من آفران

علم بحر خون واه من عا سنج بر بد  
 من صبد کشته و مرکوب جانان  
 پلیم سبادینند و سمان کند  
 حتم جهان ضلم در جره نمیب  
 فیلسان صدر صد زبان خط  
 و کعبه تعلق من صد چه و علی  
 بودم قرین صدر نشینان نم خاک  
 چون سنگ کیمیا بنظر انان شدم  
 چون قوت یابیده نیا ندی مرا لطف  
 فرع فلاطین است مرا چشم ان  
 کبریا امر است مرا کبرای قدر  
 در دراکه فیلسوف کهن سال در بر

ددی چو شکر ناپره دل انان است  
 صراط مهین فلک فیلان من  
 حور سواره ریزد شرب کجوان من  
 اشک روان سواره نعت انان  
 بر دست علم کودک سر عریان من  
 پاخته از تسابن بوم ایران من  
 ز امیرش عوام فرو کاستن من  
 کس اکهی نیافت ز سر زبان من  
 بر دی از زمانه بود کمان من  
 بردا من اباحرودل و کبدان من  
 کاه در هزار قطعات استکان من  
 تشاحت قدر حوض خا سحران من



بر کو غم ز آتش مزدی از قصور

حافظ که بالطف طبعی که سر مرا

ماندم بصد حجاب رنک کاه در

داوم مقام پاک دستادم خفین خاک

کوش از طین خرم نام صد گرفت

در ظلمت سکنم آیش خضر بخت

شاهنشهر بر ولایت که از ازل

روحانیان تجدد بر نازدم عبیر

در سایه دی امینم از دیو خیره

جوضت او صدای دگر در طوبی

دانی که تر جان هویت لسان است

طرز انکار دستر ابدان بست

بگفت شیشه دل سپاسان من

از حلم من بیاید مار احضان من

تا از کدام پرده بر آید فغان من

خاکم سبز سود من نی زبان من

ایکاش بود نمرل عقام مکان من

رنی بارگاه شاهشیدی عنان من

بامداد سرشته کل خاندان من

بر دم که نام او کدزد بر زبان من

که ناپس اوست جوشن و کشتون من

با آن نوا پر است رگ استخوان من

گو مدعی ترنج نرته بر جوان من

ای واقف از عقیده نرد عمان من

خشم از کند خفا صدمه بامین در خفا  
تو دست یازدی و جهان در کار تو  
بعد ورم از نفس زده بخت فرود گشتم  
ترسم که گر باد ج ثبات قدم  
بکرم که چون معانی و صفات کنم  
اوراق ز سپهر بود صفوح کار  
رضوان از غرض کوثرم آرد بهی  
با این همه حکایت موارثت و کین  
قافی که از خفیف دی عطا پر  
خوشت که ناله سخن از غریب کنم  
شامرا سجا که رت حصتی در  
آبار دیگری مگر از دست خویش

این کوی این چایه بویین بجان  
منت خدای که او اشد ضمان  
ای بر تر از خیال و قیاس بجان  
آتش قدش پسر نطق میان  
روح القدس سخن کند از زمان  
از شاح صدر خامه طراز و بجان  
اید ویراد فلک تر جان من  
ای خاک بر سر من دین تان  
تا خود بکار سد کس پریشان  
کاین راه نیست در خورش و نوان  
کافر ده نمک ز باذن گلستان  
لطفت روان زده و دبر روان

با بدر پر میان و حیرت

آن دزد که خلق ندارد حساب

و کن سر که باج ستانم رفاقت

نامی رخ دستای ام از زبان

ز اصحاب کف چه سکی نامو چرا

آه خود ز روی عنایت بر بخوا

تن از رخ از دلوت معاصی دیا

خالد است حیرت پر میان

از خوان قیمت بودن در خون

که شش پر بهات شود سیاهان

وقت نهام است ز تو قران

ز افلاک گذر تو نام نشان

کفنی که نیر است سکه آستان

خان بر سوی نت نجا بجا من

در میان ایوان بر حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام

تعالی به ازین کاخ فلک نماند

سلمان کو یا صرح قمر دین که از هر

حیان از شمع کاخ نور لا هوش

اطمینان از غلغله شت طاق تیش

که سر راوی و ادنی زند توین بوش

بجای دیو در صف بسج خود

نهان در حقه خاک معبر سر زدا

بوزد کسیر از برق تجلی کو فاش

الا ای آسمان من چون دولت درین  
 معاد لفظ کفتم خدا را هست که هستی  
 بجز افتد جواب در آنی بود که او را  
 فلک ایش پیشش خم چو دیوی پیش  
 امیر دین حسین بن علی بن ابی طالب  
 کشتی تا ابد و رفت ز سر علم آسمان  
 ماندی ابد و جای مکان چنان سبب  
 ز کثرت که سر کی طل نصرت ترا  
 خرد که از حدوث دانش ایش عظیم  
 شکفتی فی چنین دی ز نسل حیدر ترا  
 رسد از تامل بر زمین عضای که زود  
 زین افتاده زان پاک اید مکنش

عیان شد عروس و صحرای رخ زارکش  
 همین کاخت بر بان استواری نفس  
 ز ذکر صبح خلقت تا بکربانی بود ترا  
 همان چوین حلقه خاتم زکات یکتا  
 که در نسبت پدر حسین است و پدرش  
 بودی و بشکر کرد از لطف فضلش  
 که از صبح نعل طالع کشتی و وحی  
 ز وحدت که ستانی زودت ایش  
 که او صاف و جویید همه در  
 چنان بحرین که هر چنین تا بیک  
 نهند از موج کاین او بر که کوشش  
 فلک سرگشته زان بر سر که ساکتش



خردسان بگر که برای ازیم کف آید

چو بیماری نه امید بنود بر برانش

اگر باران چن از پی بنار و بر شمشیر

بوزد گشت کیهان کیمیز بر درخش

مروغ نو پیغمبر عیان از جبهه پاکش

شکوه سطوت حیدر نهان از جبهه پاکش

اگر بادست جبریل آید از آتش آید

گشت ملک گمان افروخته سر زلف آید

که هر کج سلطان بر راضا حضر علی مو العالی السلام

چشم بخود چو مار در تین تنگنای تار

درد که شد طلسم من این چنین

بکنجی است درد لم زغم و رنج مهر و

زین پس عجب مدار که چشم بخود چو مار

دستی بخوان بهر نیالود چو مین

شد تار عنکبوت مراد و روزگار

هر در شاهوار که بودم محب طبع

خون گشت و قطره قطره فرد و زنجیر

شد عقل چسبیده سختی نطق مرغان

شد بخت بر طبع مر بخت و دیوان

نقصان فرد و پائ من از کمال

بستی گرفت شان من از رفت تار

آری ز خوشه سنگ خور و نخل بلند

آری ماه تیر خور و دایوی متار

ای چشم دل بختتم باریک بین شو

ای هوش دیگر آهین سردم بر بگو

ای چشمه داد من از غصه قیر شو

ای جان لب آده کامی پیش

ای بخت تیره دست بدار شکست

بردم بسینه میرم پنج آتشین

بردم سببی گوکب طالع همی سپاس

عافل که کج عقل نیز ز بیم جو

فارغ بوده سپیده نغم ز تیر آه

پی کن امید فح که بر گشت دو چرخ

آبی نه آب جدا دوی ز باد صبح

خاکی نه غنچه برین هوا بی شکلا

کافر شوی چشم بد روزگار تا

ای فکر دیگر از کاندیشه سخن

ای خاوند تو در من از غم چونی بیا

ایمید بر پا قدمی باز پس گذا

تو فی نیم صبحی من زلف یار

کردون چونی چرا کلمه نا لحای آ

کر علم بست بر سر من تاج افتخار

جاش که نقد علم نیاید بسیجکا

تا نام غم طالع تو سم نهاد

طی کن بباط عیش که بگذشت نوها

نبی نه نبت سعدان صوتی تو شای

بیدی نیایا فلک و ابروی زار بار

منطق کلیم بسته و کوساله در خوا  
 دوری خیال کون که راینه کوی  
 و اما ترین نقص ز ادس علم ای  
 راز کج فضل یگان در حوض دل  
 بخت جوان زین طلب کج  
 در بوستان بر رخ نهاده است  
 چشم که در دزدان بد کهر  
 ای که داشت حصی زین  
 یصل دفترش تاب شوی  
 ای اشک چشم میث ای آب  
 دستان در حبه تخم نیاید  
 ای کاش نام دسر زدن شعیق

بای مسیح خسته دو حال خرم سوار  
 خفان فی سوار مردن کارزار  
 نادان در رفض زباید شاد  
 دین ز رنج ترل مدد اوج  
 مامد دین دیار سیویم سال یار  
 آغچه تنگدل بود و لاله داغ  
 حور اخیر میده باشد بکجب  
 ای تشنه گاب زقه یایه بویا  
 ای موش حیره کو بر منقش نجاک  
 یهان کنم چو خضر ز انبای رود کار  
 بر روی پر دزن همه خشنانده  
 آ این بنین بایب ندی بیاد

در معرفت صف و ازل بر یک  
 عهدی و لیک ست از ازل و ازل  
 دوستی و دوستی چو نثار  
 تنگ است این مهر برای این زمان  
 دو شمشیر بر باد استاد عقل  
 گفت ای رسوم فضل و ادب استاد  
 آینه ضمیر تو جام جان من  
 اندر این گفت تو شوهر من  
 تیری قرین صورت جزو بجا صبح  
 تا کی چه پوزال بجا اندر دست  
 کرد بهر عظیم مدی مرد احقر  
 ایف جزو بجا خودان شدی بجا

در معرفت حویص بر ازل و ازل  
 نیش و لیک سختتر از پیش تر مار  
 شستی شب حیدر و تنگی و تنگی  
 سرمه جان شتاب کن ای کمال  
 و دم نوان بکوشه عشق و دلی  
 گفت ز نور علم و حکم را تو سیمیا  
 سیاره خال و شید فلک سپار  
 و دند طنین ز حکمت تو گوش کوشا  
 و بسیم صفی و دکت و کلک و کلک  
 تا کی چه دانیال بچال اندر ت قرا  
 در دور وطن عزیز ندی شخص را حوا  
 یحیی جزو بجا یار یهوان شدی بجا



چرخ از سپهر مسکن اجرام خوش  
 گردن اگر بخون تو بایزد چیست  
 رو کن بجا که در که سلطانین صا  
 رانستادم این سخن چو پراگند  
 کردم کاب سخت عیان سبب و  
 کردم ز درج طبع یکی چاه میخ  
 ای طلعت تو بیکل توحید کرد کا  
 فرزند خانه را د خداوند لم یلد  
 ناموس کردگار ترا امام معتبر  
 امر تو در ممالک ایجا دنا گیر  
 طور سنای تو چو سنا باد طوشت  
 روشن دلا ن غیب که یک جود اشند

خاک از سکون مکان دود یود و نور  
 دوران اگر بکین با که ده استوا  
 کا و داد زند بارستاند ز شد بار  
 در دم ز جای حتم دستم نیج با  
 هشتم ز شوق رد سوی حورشید و راه  
 تقدیم بارگاه جلالش بر هوا  
 سوسی خواب غشوه در جلوه روی  
 بنام تشبیه موالید هفت و چا  
 سالار کائنات تراباب آجدا  
 حکم تو در مجاری اقدار ناکذا  
 کو با کلیم دامن سینا فرد کذا  
 در شش هجته بامر تو پسته تی

درج چار کو بر و خواص نیست  
 رفت ترا ملک تو دور و مهر تو  
 نوری که اوم آید از آن در جوهر  
 اعیان با سواد همه گیر طلال تست  
 روزی که شد ز پرده ابراع کلیند  
 جزیت ظل چاره همی کل از  
 در پرده وجود سرودی در گزیند  
 حیران بوط عظمت گشتی خند  
 شیخ ارتقبض کف من کپ زیند  
 مرات حق فاست سر پا جو تو  
 اگر بار کاروان شب روز در آید  
 کا ثقال علم است که گردید در آید

صرغام نه کنام و طلیل و و شیه  
 عصمت ترا صدق تو در شاهنوا  
 از مطلع حسین مبین تو اسکا  
 دیار غیت غیر وجود تو در دیا  
 اداره حدودت موالید چار  
 این در حکمت جهان گردش خست  
 باقی همه حدیث صد ابود و کوهنا  
 فی موج رانهای دنی بجز اینا  
 با با نغ است عقل تو لا لا بر و کل  
 نگفت اگر بنا لم خدا گشته اند  
 میز همی عیان همه با چشم عبا  
 سوی ابد و زان فطسار انی

ذرات کایات بساط شهیدود  
ایات فضل است که نوشت کلمه  
ایمیس را اگر رسم بندگی دهی  
چوبی کجا بدست کلیم اردما شدی  
این خود مبرهن است که مکذبت  
لطفت اگر به نشه پا حیر پرد  
رزد در ادجگاه عروش عقاب  
نمرکام چرخ بدو بخویش بال  
پیلان مست نخوت مردودی ارد  
شب باز اگر بطل نهای تو جاکند  
از لطف بخت اعجاز عیوی  
طادس نمرزد کند کوری دوم

از دره نایده در قفسه باج  
بر لوح اسمان زمین با خط با  
در خشم کسیرین خدش خشت است  
دست تو که نیود بر اندت دنیا  
بیوده این مثل بند برقه اشند  
عقاب است قاف عدم حید است  
باز در اتم از بسویش با قرار  
چون کبک که جلوه بین جانها  
بیرون بر در صفت طیش پیا  
بر سراقاب هند تاج افشا  
صف عا بودن برادر خیم روز  
دزد بر روی ده شب نر خشم

بعد که بیدار و آن در ملک مین  
از نه فلک بهشت چشم روشنی  
تا روز واپسین و در کس بخوابد  
هر یک چادر اگر نکند و در طبع او  
گرمای مصر را بخامی کنی قبول  
بیز چو پی بکند مقصود برده  
بر کن ز نوشته دو جهان اسیر  
پای جبراده است شهابا تو درج  
در نه من از کجا دیدم تو از کجا  
سوی تقطع از در تو گریستید

کرد در صفت با صره خوش مسافر  
آید بر بصر سرودشان دیده دار  
کز زیر بند سرش وقت حصار  
از بن بر افکند ز جهان شیشه چار  
خورد در بهاشن در همه انجم نشمار  
از خاک آستان درش هر چه بدید  
در سفره کوم نبود جای انتظار  
دیدم گاه تخت سلیمان بر دریا  
ای دشت مدح تو الواح زرد کار  
آمد دهم رخی سیه رنگ جفا  
از

همه تو سل محضرتا ما را من صلوات و سلام علیها

نیم قدس گلی گذر کن | بیار کاسی که بر زرد انجا



خلیل راست	دینار اول	سیح را ب	حکیم را پا
تخت نصیلین	ز پای برکن	سپس قدم	بطور امین
که در فضایش	رضیح لیل	قناده بیوش	هزار موسی
ز آستاش	طائف دروچ	رساند بر عرش	صدای یوح
نجا که ریش	چو شاه مدیوح	رسل بذلت	همی حسین
لیم حنبت	در آن گویش	شراب تنیم	روان ز جوش
میوه مبادید	دمیده بوش	بحکم غلمان	بجای حورا
کتاب بکوش	لی طوافش	کتاب بنارش	را عکاش
رنر بلندی	ندیده قافش	صدای سیرغ	نوازی عفتا
مبین مطاف	شهر آسان	امین ناموس	ضمین عصیان
سیل احمد	خلیل چمن	علی جان	ولی والا
بگو که تیر	در آرزویت	کنند زهر کل	سراغ بیت

مکر قناد	سری کبوت	حور مغرب	شاخ طوبی
----------	----------	----------	----------

رابعاً در تکرار مجزاً اما مرهما علی بن موسی الرضا علیه السلام

شاهزاده تولا می تو ستم دستی جزو امن تو نیست بد ستم دستی

گردست زیافاقدان میگری

شاید تورو ندانم و  
از بیدستی زما پیا دم وستی

در حجره ولایت تو زادم آری | دستی که غلام خانه زادم دستی

ای شاه بدرگت پناه آوردم | برخاک دلت روی سیاه آوردم

طاعت چو بنود بر بباط کرمت	یکم بر بهار دکنه آوردم
---------------------------	------------------------

الفصل في معرفة ما في حصة الزمان على الدنيا وما فيها

عَجِّلْ لِي بَيْرُوسَ السَّيِّدِ وَالْقَلْلُ  
أَنَّ الْعُلَى فِي مَسُونِ الْأَسَى الذَّلَلِ

مُخْرِجِ الْفَلَاحِ وَاصْحَابِ الْأَسَاذِ  
وَأَنْزَلَ مُعَالَاةَ الْغُرَانِ لِلْعَرَلِ

لو كان البر من عندكم في داره بها جرسيد الز

لَمْ يَبْقِ الدَّارَ مَنْ كُنْتَ تَعْبُدُ هُمْ  
 فَارْبَى نَفَقَ أَنْ تُسَادَ شَمْسُهُمْ  
 بَيْنَهُمَا تَزَلُّ بِأَرْضِ قَاتٍ بِأَدْبَارِهَا  
 مَا أَنْ لَيْسَتْ أَخَابِرُ مِنْ مَعْصِيَةٍ  
 وَأَنْ دَبَّ قَوْمٌ نَسَامُهُمْ  
 خَلَفَ رُبُوعَ الْعَالَمِ مِنْ أَهْلِهَا  
 خَانُ الرِّمَانِ جَالًا يَجْلُونَ عَلَى  
 قَضَوِ أَقْلًا لِفِضَائِهَا الْبُحْرَيْنِ  
 نَوَارِثُهُمْ أَمَّا سِوَا خِلَافِهِمْ  
 قَوْمٌ إِذَا اسْتَجْرُوا الرِّوَارِقَ سَهُمٌ  
 حُرٌّ إِذَا أَحْلَوْا جَبَلًا إِذَا قَبَضُوا  
 يَسْمُونَ مِنْ سَادِ وَأَمْلًا

الْأَلْفِ مِنْ الْإِبْدَالِ وَالْخَلِ  
 دَعِ الْعَاظِنَ لِلْأَنْهَامِ وَالْخَزَلِ  
 وَأَفْرَعُ سَلَا عَلَى الْأَدَابِ وَالْخَلِ  
 فَأَعْطَفَ عَلَيْهِ رُكْنٌ مِنْهُ عَلَى  
 فَاتِ الْقُبُورِ مَا فِي الْحَيِّ مِنَ الْخَلِ  
 تَبَلَّى عَلَيْهَا الصَّدَّ بِالْوَبْلِ وَالْخَلِ  
 غَرَّ الْفِيَادِ وَمَا بِالْقَوْمِ مِنَ الْخَلِ  
 وَلَا لَهَيْجَةً مِمَّا مِنْ فَارِسٍ نَطْلَ  
 أَرِثَ الثَّغَالِبِ بِالْأَسَادِ وَالْخَلِ  
 وَأَسْعَمَ اللَّهُ مِنْ قَوْلٍ بِالْخَلِ  
 بِأَبْدَعٍ وَلِذَرْفَةِ الطَّبْرِ بِالْخَلِ  
 وَدَرْفَةِ الْعَيْنِ لَا تَحْوِي بِالْخَلِ

نظمت العلم يوم من ذي سنة  
فحامل جهله بين الورى  
فهر الدهر حتى كل نازحه  
سرى بطون الرماح أرمها  
وانع المكارم ثم افضها  
ما اوحش الدار لو فرجها  
الى المكارم فبه في غابها  
واسجد المجد فدرقا  
كانت كحلة في عنونك  
والدهر اولى حتى في رجا  
سماها العلى والمكران  
سبوا الى سبعة مشو صفا

بقوتهم باقل فحطبه الخيال  
بردى معالة افلا حون  
حذر افعاله لا لوى مع  
وقف على كل سيم دار  
وعزها بها بالفارج الجليل  
ما انك العيش لا سره الاجل  
كانت يوسف في احو سجد  
فلو ملا بر عز غير العطل  
اوانى صام في كفى شلل  
فوقاه امسلم عثمان في اللد  
من ناقة لهم منها ولا جد  
شور يوصى بها لان الفيل



أَجِلَ فِدَى هَارِ الْخُرُوفِ

بَادِرُ بَرٍّ لَا يَمُوتُ مِنْ وَطَنِ

إِنْ كُنْتَ بَعْدَ فِرْدَوْسٍ وَفِرْدَوْسٍ

دَعْنِي وَحَلِي خَلَايَا رَا

فِيهَا الْوُفُوفُ بِدَارِ الْهُوَ عَزَّ

بِأَحَدٍ مَوْفَقِي الرُّبْعِ مِنْ أَهْمِ

كَمْ مِنْ لَبَالٍ بِهِ صَحَابُ مِصْرَةٍ

يَوْمًا عَلَى دَجَلَةِ الزَّوَارِ عَلَى الشَّيْءِ

يَوْمًا بَيَانُهُ أَكْرَمُ بِهَا سَكَنًا

أُخْرَى بِحَبْرِ سَفَاؤِ اللَّهِ مِنْ جِنَا

جَنَاتٍ عَدِيهَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ

وَبِاسْقَاتٍ تَهْبِيلٍ كَالْعُرُوسِ إِذَا

مِنْهَا وَلَكِنْ لَسْنَا لِلْعَدَلِ

الْبَابِ عَنِّي نَمَالِي فَيْلَسَ

فَقَدْ وَهَبْتُكَ لِي فَيْلَسَ

وَارْبِعَ عَلَيْهِ صَبَابُ مَنَابِلِ

الْأَمْكَاشِ أَلَا دَابَّ وَالْعَمَلِ

فِي صَفْوَةِ عَيْشٍ بِلَا غَوْلٍ وَلَا كَيْدِ

تَذَرُكَ كَأَنَّ لِي فِيهَا بِلَاوَعِلِ

يَوْمًا عَلَى هَوْرٍ كَوْفَانٍ عَلَى كُلِّ

غَيِّ الْعِظَامِ بِهَا مِنْ يَدِ السَّهْدِ

فِي طَبِيبٍ يُرِيدُ بَرَاءً مِنَ الْعِلَالِ

فَطَرَفَهَا ذَلِكَ مِنْ كَيْفِ مَحْزَلِ

فَأَمَتْ وَقَدْ أَسَدَتْ لِفَقَاهِمِ

تَحْكِي زَوَارِفَهَا بِرُجَا عَلَى فَلَاحٍ  
 بِأَنْفُسِ صَبْرٍ عَلَى رَبِّ الزَّمَانِ  
 هَلْ تَشْفُو الْعَيْنَ إِلَّا كَلَامِي خَطَرُ  
 مَا لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ فِي مَعَالِهِ  
 وَمَنْ يَنْزِلْ عَلَى حَوَالِي الظَّالِمِ  
 إِنْ أَدْبَرَتْ عَنِّي الدُّنْيَا فَلَا تَصُرُ  
 حُطْبًا وَأَفَارِعِي لَا تَقُومُ عَلَى  
 وَحُوتٍ أَعْرَافِي بِجِدَارِ صِلَانِي  
 رَهْدٌ وَنَفْسِي فَلَا فِي الْعِلْمِ مَنَاجِي  
 وَرَأَيْتُ خَيْمَ حِلْمٍ فَلَمْ تَحْصِلْ فِيهَا  
 وَرَبْدٌ لِي بِسَطَةِ سُبْحَانِي وَصِيهَا  
 فَمَنْ حَلَّتْ رُؤُوسُهَا الْمَانِعُ

تَقِلُّ سُبَارُهُ نَفْسًا بِالْأَحْدِ  
 تُحْطِي السَّلَامَةَ إِلَّا خَلْفَهُ الْحَلَالِ  
 إِنْ الْعَيْنُ لَهْفِي تُفْعِلُ عَنِ الْحَلِ  
 الدَّهْرُ مِنْ ذَوَاتِ الْفَجْرِ وَالْهَلِ  
 أَحِلُّ سَائِلًا أَنْ تَرْضَى بِالْمِلْدِ  
 فِي جَوْهَرِ السَّبَبِ ابْقِي عَنِ الْخَلِ  
 أَفْلَا لَهَا بَعْدَ السَّبَبِ الدَّلِ  
 وَفَرَعَاهُم بِالْعِلْمِ مُنْصِلِ  
 وَلَا عُدَاةَ الْعَتَى وَالسَّبِيلِ مِنْ خَلِ  
 لَوْ زَالَتِ الرُّؤُوسُ الصُّلْدُ أَرْزُلِ  
 فِي الْعِلْمِ لَوْ عَالَ مِنَ الْأَرْضِ لَعَدِ  
 عَنْ حِلْمِهَا حَكَمَاءُ الْأَعْصِرِ الْأَوَّلِ

وَكَمْ مَلَكٌ كُنُوزًا شَدِيدًا

رَاطَتْ صَبِيحِي دَهْرًا <sup>بِقَبْهِ</sup> رَاطًا

لَا يُوْهِنُ الدَّهْرُ عِزَّ مَنْ يَدْلِيهِ

بَيْنَ الْجَوَانِحِ مَتْنِي مَا يَجْلِيهِ

مَا كُنْتُ أَسَاثِرَ الدَّيَّارِ زَهْرَهَا

لَكِنَّهُ لِسَمَاحٍ لَا يَبَاحِيهِ

فَلَوْ دَرَى الْمَوْتُ مَا أَذْنَاهُ <sup>لِحُكْمِهِ</sup>

وَلَوْ دَرَى الْجُودُ مَا أَذْنَاهُ لِكُلِّ

وَلَوْ كُنَّ لِلْعَالِي عَيْنًا لَا يَنْبُتُ <sup>رَبِّهَا</sup>

لَنْ يَهْوَتْ شَجَرَةُ الدُّنْيَا فَلَاحِ

وَأَنْ نَهَا أَضْدَادُهَا ضَجْرُ

وَأَنْ نَحَازَ لَهَا صَبِيحِي دَعْرُ

فِي نَيْلِهَا طَلِبُ الْعُلَمَاءِ وَلَسَدُ

لَهَا فَكَلَفَتْ عَنْهَا كَفَّ مَقْفَدُ

الْبَحْرِ مِنْ صَيَّانِ الرُّعْدِ <sup>تَعْلُ</sup>

مِنْ أَنْ يَكُونَ لِكَيْ فَضْلِي فِيهِ

حِرْصًا عَلَى سَعَةِ الْوَالِدِ <sup>وَالْأَكْلِ</sup>

إِلَّا بِاتِّقَانٍ مَا فِيهَا لَا يَهْدِي

مُحِبُّ الْبُحُورِ لَا صِفَارَ مَدَامُ <sup>لِلْ</sup>

مَرَّ الدَّهْرُ لِأَعْرَاضِي كَمَا تَكْدِي

وَمَا شَرُّ نَبِيٍّ يَنْجِسُ غَيْرَ مَحْفَدِ

كَمْ لَفَّ مِنْ دَرَّةٍ فِي مَطْرِفِ <sup>سَعْدِ</sup>

مِنْ هَرَوْدِيٍّ حَوْلَ مِنْ غَيْرِ <sup>لِحَدِّ</sup>

فِي مَنَعَةِ النَّفْسِ مَا يَكْفِي <sup>الْحَوْلِ</sup> عَنْ



لِلَّهِ دَرْعَيْدٍ فِي مَقَالِهِ

وَأَيُّ رَجُلٍ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا

سَهْرٌ حَتَّى حَلَبْتُ الدَّهْرَ

فَإِنَّا صَابُ السَّهَامِ حَمُودٌ

لَا نَرْجِي بِأَحْيَايَ الدُّنْيَا بَلَدٌ

إِنْ كَانَ يَأْتِي عَلَى خَيْرِهَا

الْحَجَّةُ الْقَامُ مِنْ الْمَكْرِي

الْأَرْوَعُ الْبَطْلُ بْنُ الْأَرْوَعِ

قَالَ لَأَمْنُهَا فَلَا يَمْنُهَا

خَلِيفَةُ اللَّهِ فِيمَا بَيْنَ يَدَيْ

لَوْلَا فِي الْأَرْضِ مَا ضَلَّ

وَلَا اسْتَفْصَحَتْ حَارِي

حَبَاءُ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مَنْ يَغُولُ فِي الدُّنْيَا عَلَى حُلٍ

بِأَنُومَةِ الْمَوْتِ زُورِي عَلَى

مَهْلًا تَقْدَرُ بِشَيْءٍ مِنَ الْقَدْرِ

أَلَّا لِكُلِّ حَقِيفِ الْعَقْلِ سِدٌّ

فَسَبِّ سَبَطِ أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ

أَلَا هَذَا سِلَاقُ الدُّنْيَا نَامِغٌ

بِزُورِ الْبَطْلِ بْنِ الْأَرْوَعِ

فَصَاحُ عَامِهَا وَغَضَبُ الْمَلِكِ

الدُّنْيَا عَلَى الْخَلْقِ مِنْ جَانِبِ

أَلَا وَسَائِرُ فِي السَّهْلِ وَالْجَبَلِ

السَّيِّعُ الشَّدَادُ عَلَى نَظْبِ



وَلَا اسْتَدَارَ لَهَا شَقَرٌ عَلَى صِرَافٍ  
وَجَهَ النَّهْمَيْنِ فَمَا بَيْنَ أَطْرَافِنَا  
حَدَّيْهِ لَوْ دَعَى جَهَنَّمَ بَدِيحٍ  
وَقَدَّاهُ نَبِيَّ اللَّهِ حِينَ سَرَّ  
مَدِيلًا وَجْهَهُ كَالسِّدِّ مَطْمَعٍ  
بَابًا خَائِعًا رَأَى عَلَيْهِ مُعِدَّةً  
إِنْ قَالَ لَا نَسِيتُ الْكُونَ فِي عَدَمٍ  
بِرَاحِيُونَ عَلَى اسْتِظْافٍ كَسِيتُ  
شَمْسٌ غَلَّتْ مِنْ سَجَا الْقُدْسِ فِي كُلِّ  
أَصْحَاحٍ وَجْهَتْ وَجْهِي لِلنَّهْيِ فَطَرَّ  
إِنْ مَهْضَا الْعَمْرُ عَنْ فَوْقِي فَتَقَلَّ  
مَدَحُورٌ الْمَلَاءِ الْأَعْلَى هَلَّا

وَلَا اسْتَدَارَ دِرَارًا لَكُمْ التُّقَلُ  
وَصَفْوَةُ الرُّسُلِ الْهَادِينَ لِلْسَبِيلِ  
سَمِعْتُكَ أَرْجَى السَّحَابِ بَدَلِ  
إِلَى مَقَامِ بَارِئِ الْقُدْسِ مُنْصَلِّ  
وَلَوْ دَعَى فِي الْأَصْلَابِ مُنْقَلِّ  
فَدَسَدَ دُونَ الْأَبْرَارِ أَوْجُهُ الْحَمَلِ  
كَأَمْثَلِ عَنِ الْكُونَ مِنْ أَجَلِ  
مَلَأْتُكَ السَّبْعَ مِنْ بَاعِ وَنَهْلِ  
لَوَانِهَا كَيْفَتْ يَوْمَ الدَّجَلِ  
السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ عَنْ فُسْرَةِ الْبَلِ  
أَنَا الْفَرَبِيُّ فَمَا أَخْشَى مِنَ الْبَلِ  
لَوْ لَمْ يُولَدْ لَنَا نَسَبٌ مَعَهُ

مَذَا عِنْدَكَ فَإِنْ نَأَيْتَ نَكْرَةً

لَا تَدْعِيهِ إِلَيْهَا جَلَّ عَنْ كُفْرٍ

وَكَيْفَ تُوصَفُ أَوْ تَدْعِي حَقِيقَتِهَا

أَعْرِضْ اللَّهُ مِنْ أَصْدَادِ عَرَبٍ

إِنْ كَفَرْتُ فَبُضْضِ بِاللَّهِ فَمَنْ قِيلَ

أَحْصِ اللَّهُ مِرَانًا طَلْعَةٍ

فَوَيْ السَّامِ جَهْمًا تَقْمِصُ غَلْظَ

بِاطْفِ قَصْرٍ عَنْ حَلٍّ مُجْمَعًا

إِلَيْكَ فِي الْعُودِ وَجَعَلَهَا لَا

لِلْبَحْرِ مَدْرَجَوْ فِي اللَّاطِئَةِ

مَا الدَّهْرُ إِلَّا كَانَانٍ أَنْتَ لَهَا

إِنْ أَلْبَسْتَ نَاسًا مِنْ بَنِي عَدَى

إِلَيْكَ عَنِّي ضَاصِبٌ بِمُقَدِّلٍ

فَلَيْفَ مَا شِئْتَ مِنْ ضُفْفَتٍ كَيْلٍ

ذَاكَ نَعَالَتٍ عَنِ الْأَخْيَدِ الْبَلَدِ

بِفَلْيُفٍّ مَا بِهَا لِلدَّهْرِ مِنْ قِيلٍ

مِنْهَا وَإِنْ بَسِطْتَ فَالْبَحْرِ فَمَنْ قِيلَ

أَذْجَعُ عَنْهُ وَمِنْ أَيْدٍ الْأَرْكَلِ

وَجِبْنَ الْفَتْرِ بِهَا حَصْرًا مُجْمَلٍ

مَفَاحٍ صَوْرٍ مِنْ أَعْوَى الْبَلَدِ

إِذَا نَتَّ فِي مَسْبَدٍ عَلِمْتَ الْبَلَدِ

لَفَيْضٍ كَيْلٍ مَدْرَجٍ مِنْ قَيْلٍ

بِمَنْ يَسْمَعُ نَوْدَ اللَّهِ مُتَقَدِّلٍ

فَقَدْ كَرِهْتَ غَايَةَ بَنِي عَدَى

فَقَدْ كَرِهْتَ غَايَةَ بَنِي عَدَى

لِلشَّمْسِ فِي الْأَرْضِ أَبَاطٍ يَبَاهِدُهَا  
 أَرْضٌ بِأَرْضٍ سُبْحَانَ خَالِقِهَا  
 وَلَيْسَ عَلَيْهِ عِمَالٌ بَصِيرَةٌ  
 يَدْرُدُهُذَا وَيَقْبِي ذَا عَلَى يَدَيْهِ  
 فَالْمُفْطِرُ طَالِعُ اللَّيْلِ بِكَافَّةٍ  
 مِنْ غَيْرِ قَدْ أَتَوْكَ مُتَشَفِّعِينَ  
 عَذَاهُ اسْتَغْلُوا عَنْ مَوْرِدِ حَلِيمٍ  
 وَمَا بَعُوثُ الْمَاضِينَ فِيهِمْ  
 فَأَبْدِ مَوَدِّعَةً لَمْ يَخْلُقُوا نَدَاً  
 وَأَنْكُرُوا الْأَصْدِ الظُّهْرِ سَبِيحَةً  
 وَاسْتَغْفِرُوا أَلَيْهِمْ عَنْ شَيْءٍ عَصَفْنَا  
 نَبَاهَهُمْ لَمْ يُفِدْ نَضْمُ الْكَارِ لَا

وَأَنْ عَدَدٌ مِنْ عَجَامِ الْجَوْ فِي ظَلَمٍ  
 عَنْ نَدْلٍ أَغْنَا صِدْقَ رَمْعِ الْهَمَلِ  
 فَإِنَّ عَنْ رَأَاهُمْ غَيْرُ صَغِيرٍ  
 مِنْ حَبِّ لَمْ يَتَغَرَّبْ فِي لَعَلِّ الْهَمَلِ  
 لَكِنْ عَمَّ الذَّهْرُ عَنْهَا فَهَوَّلُ  
 أَبَاؤُ عَلَايَاهَا فِي تَوَرُّمِ الْهَمَلِ  
 لَمْ يَتَهَدَّوْا لِلْكَيْفِ وَلَا غِلِّ  
 بَعْدَ النَّبِيِّينَ خَذُوا النَّعْلَ بِالْهَمَلِ  
 فِيهَا الْحِجَابُ بِي سُرَابِلِ الْعَمَلِ  
 وَقَدْ أَهْبَبُوا أَنْصَحَ فِي الْفَلَمِ  
 يَوْمًا عَلَى بَغْلَةٍ يَوْمًا عَلَى جَلِ  
 مِنْ الْكَلَابِ لَهَا بِأَسَدَةِ الْقَمَلِ



رَبَّاهُمْ وَأَخَاهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا قِيلُوا

فَأَسْهَمُوا إِلَى الْحَرْبِ الْوَعْدِ عَلَى

فَعَسَا الرِّجْسُ فِي صَفِينٍ فِي ظُلِّ

قَتَبِ الرُّوحِ بَيْنَ الْكَاثِرِ مِنْ

فَعَمَّ أَيْدِ الْجَبَّارِ فِي ظُلِّ

لَا يُلْقِي شَاخًا وَلَا وَائِعَةً

لَوْ أَنَّ مَا بَيْنَ يَدَيْهَا لَمْ يَفُتْ

فَدَكَانَ بَقِيَّةً شَلَاهُمْ بِرُوحِ

بِحَوْطِ حُجْفَلٍ سَوْسٍ كَانَهُمْ

كَانَ أَرْمَاحُهُمْ فِي كَفِّهِمْ كُنْ

كَمْ دَكَبُوا مِنْ بَنِي حَمْرٍ حَمِي

وَكَمْ أَبَوَاهُ وَلَا فِي مَكَاثِفِهِ كَانَتْ

بِأَرْهَافِهَا نَشْلًا بِالْفَيْ مَشْعِلِ

أَبَوَاءٍ قَائِلِهِ بِأَصْحَى الْحَبْلِ

مَنْ حَزَبٍ أَمْلَسَ مِنْ حَبْلِ وَمَنْ

الْحَرَمِ وَأَرْهَافِهَا نَشْلًا بِالْفَيْ

مِنْ النَّعَامِ بِصَوْتِ كَالْفَصْفِ عَلَى

بِرُوحِهِ مِنْ شَهَابِ النَّصْبِ مَشْعِلِ

لَوْ كَانَ يُسْمَعُ سَيْفُ اللَّهِ بِالْيَدِ

لَوْ لَا اغْتَرِاضُ دَمٍ كَالْوَبْلِ مِنْهُ

مَلَأَتْ حَوْلَ عَرْشِ اللَّهِ حُجْفَلِ

لَهَا ذَوَائِبُ بَقِيَّةِ الْقَوْمِ بِالْيَدِ

عَلَى سَوْجُودِ الْقَائِلَةِ الذَّبْلِ

عَلَى دَكُوبِ لَهَا فِي الرُّشْدِ



كَانَ مَا مِنْ مَادَّةٍ بَرَكِيهَا

وَلَمْ تَلْ أَوْلِيَاءَ النَّارِ عَلَيْهَا

فَأَسْرَهْتَهُمْ صَفَاحَ الْخَافِضِ عَلَى

وَسَفَاشَرَهَا بِالْبَيْنِ بِمُحْصَدٍ

حَتَّى تَسَاجَ رَأَى الْمَارِثِينَ عَلَى

فَحَمَلُوهُ عَلَى التَّحْكِيمِ وَأَنْفَعُوا

ثُمَّ أَنْصَرُوا سِفَافِي عُدُوهُ عَلَى

إِصْلَاحِ مَا ضَعُفُوا فِي الصَّفِيفِينَ

هَبُونَا لِلْقَبْدِ مَا دَفَنَ قَرْفُ

فَأَقْصَرُ فِيهِمْ صُحْبِي كَالصَّغِيرِ بِلَطْفِهِمْ

فَلَمْ يَجَادِرْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ

هَذَا أَوْ لَمْ هَبُونَا بَعْدَهَا يَطْوِي

نَشَاهُ مَوْجُ حِلَالِ السَّيْفِ كَالْقَلْبِ

يُوعِنَانِ سِهٍ مِنْ رِيحِ مَقْبَلِ

رَفَعَ الْمَصْلِحَ بِاللَّهِ مِنْ دُخْلِ

وَالْقَوْمِ مَا بَيْنَ مَجْدُولٍ وَمَنْفَعِلِ

تَوَلَّى الْقَضَا بِاللِّحْدِيدِ وَالْقَلْبِ

مِنْ الصِّمَةِ بَعْدَ الْكَدِّ بِالْقَفْلِ

أَمِيرِهِمُ بِالْهَامِ مِنْ نَكْتِ مَقْبَلِ

لَوْ أَجْنَى بَرِيءٌ مَا سَالَ مِنْ عَمَلِ

هَبُونَا لِلْفَوْسِ مَا ذَرَلْ مِنْ

بِحَلْبِ السَّيْفِ بَعْدَ التَّشْيِخِ وَالْعَدْلِ

فِي غَمَضِ ذِي وَسْنٍ وَرِيحِ دَرْسِلِ

وَالْوَهْبِ دُرٍّ دُورٍ مِنْ بَنِي مَعْلِ

لَا يَسْتَجِيبُ لِي أَنْ تَقُوهَ بِهَا

هَذَا الَّذِي حَجَبَ الْأَبْصَارَ <sup>بِطَلَسَ</sup>

لِلَّهِ يَوْمَ يُنَادِي فِي السَّمَاوَاتِ

تُخْرِجُ أَمْ الْقُرْبَىٰ بُشْرَىٰ ابْنِ مَرْجِيٍّ

وَالْأَرْضِ قَدْ أَشْرَفَ مِنْ نَوَافِلِ <sup>طُورِ</sup>

بَاهِرَةٍ كَلِمَاتٍ قَدْ رَسَّ عَنْهَا

فَطَلَّتْ لَهَا نَفْسِي صَرْمًا وَرَهَا

قَدْ رَمَتْ سَهْبًا عَمْرِيضًا طَالَا <sup>عَفْرَتِ</sup>

بِأَسَاثِ الْخُرْسَاثِ يَوْمَ يَهَا

أَخْلَلَ لِدَنَةِ الْعُلَا بِمُفَافِةٍ

حَالِ الْخُرْبِضِ لَهُ دُونَ الْقُرْبِضِ <sup>فَلَا</sup>

لَكِنَّا نَشْتَمُ مِنْ صَدْرِي فَلْيُ

فَاكْفُ بَوْنَهُ عَاثُورًا لِنَدِ

مَنْ تَوَرَّطَ لِعَدِ رَجَدَ اللَّهُ فِي عَطَلِ

بِأَسْعَدِ وَصَمَاحِ الْقَوْمِ عَقَلِ

قَدْ لَوَّلَتْ شَرَفَ الْأَدَمَانِ الْخَلِ

وَطَلَّتْ لَهَا اللَّيْلُ قَدْ وَلَّتْ وَلَمْ يُولِ

وَقَفَتْ مِنْ حَيْرَةٍ فِي مَبْدِ الْخَطَلِ

أَرْجِعْ لَا تُتْرَكْ بِأَهْدَا وَلَا تَعْلِ

فَبِالطَّابِ وَتَدَامَتْ مِنَ الْخَرْجِ

صَرَخًا يَنْوَرُ جِلَالِ اللَّهِ مُشْمَلِ

مِنْ مَا حِضِي هَرَمٌ غَيْرُ مَعْلِ

لَوْ قَىٰ إِلَىٰ هَرَجٍ مِنْهُ وَلَا رَمَلِ

بَيْنَ الْخَشْيَةِ مِنْهُ بَرَجٌ غَيْرُ مَعْلِ

فَدَجَّاشَ صَدْرًا بِهَا وَحُجِّلَ فِيهَا

وَأَذِرْهُ عَلَىٰ بَابٍ لِّنَاحِيَةٍ

أَنْزِلْ عَلَىٰ هُدًى وَاهْنِفْ لِقَائِهَا

غَرَّ الْغَرَّ وَجَلَّ الْحَطْبُ وَأَقْضَمَتْ

صَبَبَتْ عَلَىٰ أَهْوَمَ شَيْئٍ لِّمَحِي

وَطَافَ فِي ضَارِبَاتٍ مِّنْ نَّوَارِ لِّهَا

عَجَلٌ فَدَبْتُكَ فِي تَقْنِيَسٍ أَمْنِيَا

وَلَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي فَتَحْدَثَنِي

مَنْ حَادَ عَنْكَ فَتَدَاعَبَتْ مَنَازِلُهُ

صَلَّىٰ عَلَيْهِ عَلَيْهِ الْعَرْشُ مَنَازِلُهُ

فَمَادَّ هَنَهُ مِنَ الْإِصْطَارِ الْعَضَلِ

ظَلَّ بَنُ عُمَرَ فِيهَا غَيْرُ مُنْعَلٍ

وَأَمَدَّ بِهِ عَنْهُ وَقُلْ يَا كُفَّيَا الْأَعْمَلِ

عُرِّيَ الرَّجَاءُ وَشَدَّ الْوَجْدُ الْوَحْلُ

لَا تُطْمَعُ لَهَا رِضْوَانٌ مِنَ الثَّقَلِ

تَرَىٰ كَسْرِيَّ ذَابَ طَافَ بِالْجَلِّ

عَنِّي فَتَدَخَّلُوا الْإِنْسَانَ مِنْ

بِأَمْنٍ عَلَيْهِ إِلَهُ الْأَهْوَالِ مُنْكَرِ

وَهَلْ سَرَابٌ أَلْفَا بَرُّهُ مِنَ الْعَطَلِ

بِالْوَحْيِ سَبِيلُ الْهَدْيِ مَجْلُ الْخَطَلِ

وَلَكِنَّ مَتَافَاظِنَهُ

اگر کیش تو گنا هست تو رحم با سیر

اگر کیش تو گنا هست تو رحم با سیر



دوست با جان من آن کرد و با کجی

عش با جبر من آن کرد که اشک بر

لقم از خست غناب لب خورم

گفت سب ز تخم من و در بار میر

که بکم سر زلفت نسیم کرد طمع

چشم ماله شکایت برم از دست امیر

سر شوریده میسندار که بخود ناید

تا نه زان نامه کامل شود بوی عسیر

غایب اما شوای مهر در خان

با چراغت توان یافت در افاق <sup>نظر</sup>

پای من لنگ و نهر آب بعد مرطوب

چکند تشنه نمیرد به بیایان <sup>بجز</sup>

یارب اینخ من کل چشم جهان کند

از چه از وی شود چشم من دلشده

و لبر آمد سیر گشته خود لیک چو

طبل و این بن ازشت کمان <sup>قصر</sup>

طوق مولی بر بنا گوش و دگفت

پی نبردم که همان قصه چیست و

نیش زین میش زن و دم از او ناز

ای جو نخت سیندیش ز آدل

بعد مر که ارشتم بوی تو از با صبا

آن کند با من خاکی که به یعوب شیر

من که در گوشه بودی و حبس <sup>نظم</sup>

ای شنیده نظر از حبس <sup>نظم</sup>



شعر سعدی همه بسند و طبع است و لکب  
نیر انظم کو کور در خواج و طغیر

لب فرو بند بر شیب بر افشان و بیا  
رشای شه مهر انفراد نک عذیر

نقش پر از عمل آینه حسن ازل  
که زنوک قلمش یافت بیوی تصویر

دارم امید که جرم بعبا در گذرد

که خداوند کریمت دشه عذرید



در این زمان سعادت اقرآن که تاج و تخت کیمیا بود

مسعود علی حضرت قدر قدرت قباب سما عدالت

شمس فلک رافت و عطف تاجی آثار ظلم و طغیان

و محیی عدل انوشیروان ملک ملوک العرب و العجم

و مالک قباب الامم منظر قدرت الله فی العالم سلطان

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

منظر الدین شاه قاجار خلد املکه و سلطان

نرین و منور است تو فیق شامل حال و قرین بال عمده

التجار سلاطه الاطیاب و الانجباء قاسمید با

یا جریزی کشته بمقتضای خلوص غیت و صفای طو

و اخلاص بامه اطهار سلام اعلیهم اجمعین این در کلبه

و کمر شاهوار را بکلیه طبع رسانید و اخضر ات د

و معالجه کنندگان التماس عا دار و فی شهر صفرا

۱۳۲۲  
H.A.

جلول محدث